

در این « سه + پیت » ، نخستین امکان پیدایش خود را می یابد. « آسن خرد » که این سه آغاز و سه فواره باهم باشند ، بُن بینش کیهانی و وجودی در هر انسانی هستند . هنوز رد پای معانی « پیت » در کردی بخوبی باقی مانده است . از سوئی این پیت ، همان « پِت » است که سپس تبدیل به واژه « بُت » شده است که معنای تلنگر یل انگیزه دارد . گذشته از این ، « پیتک » به تخمی گفته میشود که گیتی و آسمان ابری در نوروز از آن میروید (پیتک به خمسه مسترقه گفته میشود - بدیعه اللغة) ، پیت ، در کردی به معنای ۱- جمعمه و ۲- آغاز و ۳- فواره است. سه منزل قمر در پایان هر ماه ، « کَهِت » خوانده میشوند (بندهشن بخش سوم پاره ۲۶) که همان کات = جمعمه باشند که نماد وجود خوشه در فراز است . از این گذشته گردن انسان ، رام است ، و سر ، بهرام ، و موها ، ارتافرورد هستند (روایات هرمزیار فرامرز) که سه کَهِت = سه کات = سه کت (کتف) در وجود انسان هستند . پس سپیتا = سه پیتا به معنای سه سر + سه آغاز + سه فواره (سرچشمه) هست . در واقع کتف و یا شانه انسان ، نماد همین سقف شمرده میشود . از این رو کبه = قبای میتراس به کتف چسبیده شده است . اینست که در کردی « شه پکه شان » به معنای استخوان پهن شانه است . خوشه معانی واژه « شپیک » پهلوی که جامه بهمین باشد ، بخوبی در کردی باقی مانده است .

نه تنها « شه پک » که همان شپیک پهلوی باشد ، به معنای نیم تنه پشمی و پالتوی کوتاه است ، بلکه شه پکه ، همان کلاه شاپو (شابگا) فارسی است . شه پقه ، کلاه لبه دار است . شه به کی ، اول با مداد است . این نشان میدهد که کلاه یا سرپوش نیز نشان بهمین بوده است . شه به قی ، اول با مداد است . و شفق هم که از همین ریشه برآمده است در زبان پارسی بنا بر لغت نامه ، بخصوص در شعر گویندگان به معنی روشنی و سرخی آسمان در صبح پیش او طلوع آفتابست .

شه به ق (شَبَق) به معنای روشنی افق + نخستین تابش آفتاب است . شه باک به معنای برق زدن است . در داستان گذر جمشید (که بجایش زردشت را گذاشته اند) از آب ، ناگهانی بهمین با جامه روشن و نابریده اش (بی درز) پدیدار میشود ، و جمشید را به انجمن خدایان میرد تا با خدایان همپرسی کند . پس

پوشیدن شپیک ، جوان را همپرس خدایان میکند و با خرد بهمینی اش با آنها میانداشد . البته « کلاه » هم هدیه بهمین بوده است که زرتشتیان آنرا جزو مراسم خود نکرده اند . شاید علت این بوده است که پیروان میتراس ، آنرا جزو مراسم خود ساخته بودند ، و با این سرپوش ، شناخته میشدند . در باختر ، به سرپوش یا کلاه میتراس در این نقشهای برجسته ، کلاه « فریگی » میگویند ، و می انگارند که این کلاه از آن قوم « فریگه » در آسیای صغیر گرفته شده است . در حالیکه فریگه ، نام گل شبلیله است که این همانی با « دی به دین » روز ۲۳ هر ماهی دارد و همان نام خَرَم یا ارتا فرورد است . در تحفه حکیم موعمن دیده میشود که فریقه که معرب همان فریگه است به معنای حلبه است که شبلیله باشد و خود واژه حلبه ، معرب واژه « ال + به » است . قوم فریگه در آسیای صغیر بایستی پیرو این زرخدا (سیمرغ) بوده باشند که چنین کلاهی را بسر میگذاشته اند .

خود واژه « سپهر » که در اوستا *spithra* نوشته میشود و در پهلوی تبدیل به *huspitr* ، *spihr* یافته است ، نشان میدهد که سپهر ، خَرَم سه تا یکتاست . سپهر همان خرمست که پوست جهان ، پوست انسان ، پوست تخم مرغ ... است . چنانکه در نوشتار پهلوی دیده میشود ، سپهر ، « هوسپی + تر *huspi+tr* » بوده است . چنانکه در برهان قاطع دیده میشود ، هوسپی ، همان واژه « خُسیپی » است که یکی از نامهای ستاره مشتریست که همان خَرَم باشد و زرتشتیان ، اهورامزدا را جانشین او ساخته اند و یو نانیان ، زئوس را . و در واقع « هوز + پی » بوده است . هوز یا خوز ، همان نای است (مانند خوزستان = نیستان) و پی ، همان پیه یا « په » است . پس خُسیپی ، به معنای « نای به » است و نای به ، بنا بر روایات هرمزیار فرامرز ، همان وای به و ارتا فرورد و رامشنا خرام میباشد . و پسوند « تر » همان تریا = ۳ هخامنشی ها و سه امروزه در انگلیسی *three* است . پس سپهر ، همان « خرم سه تا یکتاست » . از آنجا که خرم یا هوسپی ، پوست بوده است ، این واژه به « سپی » سبک شده است . رد پای آن در کردی باقیمانده است . در کردی به پوست کنده ، سپی میگویند و سپی کردن ، کندن پوسته است .

سپی در واقع نام خَرَم = فرخ = ریم یا روز یکم و هشتم ماه بوده است . و همچنین نام درخت سپیدار (سپی + دار) هم بوده است ، چنانکه سپیدار در

کردی و فارسی، سپندارهم گفته میشود و این برابری مینماید که سپی همان سپنا است و میدانیم که در اوستا سپنتا، سپنا است. پس روز نخست ماه همان سپنتا مینو = خرم = فرخ = رییم بوده است که در الهیات زرتشتی، اهورامزدا نامیده شده است. خرم، پوست جهان، پوست انسان، پوست تخم مرغ... بوده است. بهمن که اصل اصلهاست، در ماه و آسمان، و سپس در گیتی (گوشورون) پیدایش می یابد. بهمن، پوست یا صورت و چهره میشود. اگر خدا، شخص گرفته شود، بدین معناست که خدا، صورت یا چهره می یابد. خود واژه «چهره» که ما به معنای صورت و روی بکار می بریم در اصل که چیترا باشد به معنای تخم است. اینست که چیترا، هم ذات و گوهر است و هم روی و صورت است. معنای «راستی» همین بود که آنچه خدا در گوهر و ذاتش هست (چیترا) در صورت و رویش و پدیدارش نیز هست. فقط تخم تاریک و نهفته، روی و صورت پیدا میکند. دو رنگ بود که نماد پدیدار شدن بود: یکی رنگ سپید و دیگری رنگ سرخ. حتا در هفت رنگ سپهرها (برهان قاطع) میتوان دید که سرخ، رنگ بهرام (مریخ) و سفید، رنگ زهره است. بخوبی میتوان دید که سپید، رنگ رام و خرم بوده است و سرخ، رنگ بهرام، و این سه باهم، سه تائی هستند که از بهمن پیدایش می یابند. اینها هستند که باهم پوست آسمان میشوند که سپید و سرخ هستند. بینش، روند روئیدن و زائیدن بود. همه واژه های مربوطه گواه بر اینست. چنانکه دانه، دانائی شده است، و در کردی، زان، زانا شده است. همچنین پزرانک که زهدان است، فرزانه شده است.

بینش و دانائی و فرزاندگی، روند «آبستنی aapustanih، یا آماسیدن پوست» است. و به همین علت، ایرانیان به سرودهایشان، اپوستاک یا اوستاک apustaak+avestaak گفته اند که امروزه در شکل «اوستا»، سبک شده است. هنوز هم در کردی، ناوس (آوس) آبستن است، و ناوساگ، آماسیده است. تخم در روئیدن مانند نطفه در زهدان، میآماسد و ورم میکند. به همین علت، پوست، نماد پیدایش و بینش بوده است. از این رو در گذشته های زاد اسپرم (بخش ۲۲، پاره ۸) اورمزد، چهره خویش را به اندازه آسمان به زردشت مینماید. در دانستان دینیک (اساطیر، عقیقی) اهورامزدا، آسمان را از سر خود میسازد. اینست که پوست و صورت در فرهنگ ایران معنای

پوسته و ظاهر و پرده و حجاب را ندارد. پوست و صورت، شفافیت دارد و درون نماست، نه پرده ای که ظاهریست پوشنده و گمراه کننده. اینست که در ادیان سامی که یهوه و الله، بی صورت هستند، صورت، چیزی زشت و یا سطحی و ظاهری و فانی و منحرف سازنده و پرده و حجاب میشود. الله و یهوه باید پاک و بری از صورت باشند. پوست و مغز، دو چیز جدا از هم میشوند. بقول مولوی:

بهل آن پوست، مغز بین، صنم خوب نغز بین
 هله بردار ابر را، زرخ ماه، توبه تو
 صورت، مثل چادر، جان رفته به چادر در
 بی صورت و بی پیکر، وز هر چه مصور به

این اندیشه که از اسلام، در اندیشه های مولوی و ایرانیان نفوذ کرده است، بکلی رابطه آنها را با «پدیده ها بطور کلی» و جهان و انسان و زیبایی به هم زده است. چون درست در فرهنگ ایران، این اصل کیهان که «خرم + رام + بهرام» باشند، در سرخی و سپیدی، پیدایش بهمن، اصل اصل کیهانند. صورت و چهره، پدیده است، نه پرده و چادر و ظاهر. اینکه فرهنگ ایران، علاقت به ایجاد تصاویر برای خدا نبوده است، برای اینست که خدا (یا اصل اصلها)، همه صورتهای جهان میگردد. آنچه در گیتی هست، پدیدار خداست. خدا، یک چهره ممتاز ندارد. در هر صورتی و چهره ای، خدا پدیدار هست. ما در همه جا و در همه چیزها، خرم = فرخ = سیمرغ را می بینیم. کشف زیبایی در چیزها، کشف خرم و رام و بهرام و بالاخره کشف بهمن در همه چیزهاست. اینست که جامه شبیک، معنای چنین پوستی را دارد نه یک پرده و چادری که ما را از دیدن بهمن و آسن خرد، باز میدارد. جامه شبیک، درست این خرم و رام و بهرام و بالاخره آن بهمن را پدیدار میسازد.

چرا بهمن،

کمربند خود را به هر انسانی، هدیه میدهد

کمر بند بهممن ، هلال ماه است . نام دیگر ماه (یونکر + برهان قاطع) ، « بینا » است . ماه ، چشم آسمان است . خرد بهممنی در ماه ، به شکل « چشم » پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، خرد بهممن ، در ماه ، چشم یا اصل بینش میگردد . و سپس ، از این بینش ، گیتی پیدایش می یابد . بهممن ، نخست ، ماه ، و سپس گوشورون ، یعنی زمین و گیتی میشود . بهممن در آغاز در ماه ، در بینائی ، پدیدار و پدیده میشود که میشود آنرا دید و اندیشید ، ولی سپس ، تبدیل به واقعیت یعنی زمین و گیتی می یابد . نخست ، پیدا و دیدنی است ، سپس ، هم دیدنی و هم محسوس و دست یافتنی میگردد . بدینسان ، بینش بهممنی ، تبدیل به واقعیت می یابد . بدینسان خرد بهممنی ، در آغاز « بینش و اندیشه » و سپس تبدیل به « خرد کار بند ، یا گیتی خرد » می یابد . خردی که اندیشه و بینش را ، به کار می بندد ، و یا خردی که اندیشه را از آسمان به زمین میآورد . این تبدیل « بینش و اندیشه ، به واقعیت و گیتی » ، در همان نقشهای میتراثیان در باختر ، نمودار است . گاوی که نماد زمین و گیتی است (گوشورون = سه شاخه که نماد گیاهان و جانوران و مردمان است) ، شکل هلال ماه را دارد .

زمین ، این همانی با هلال ماه یا اصل بینش دارد . پس این بینش که پیدایش خرد بهممنی و چشم اوست ، اکنون زمین شده است . خرد بهممنی ، بینشی است که واقعیت میشود . بهممن ، بطور کلی ، اصل میان است و همه اضداد را باهم آشتی میدهد و از بهترین نمادهایش کمان و کباده و دوشاخه (دوشاخه) دوشاخه (دوشاخه) یا گوسفند ، دوشاخه هلال ، دوشاخه رنگین کمان است و واژه ذوالقرنین از اینجا برخاسته است ، و دو گوش ، دورنگ (ابلق)) است . هلال ماه نیز همین دوشاخه است که شکل « کمر » پیدا میکند . کمر (که معربش قمر است) اساسا به معنای « میان » است . هلال ماه را به میان خود بستن ، نشان همین توانائی بهممنی انسان به آشتی دادن بینش و اندیشه با واقعیت بوده است . سه ماه پایان سال که زمان پیدایش جمشید (جایش کیومرث گذاشته اند) است ، سه ماه دی + بهممن + اسفند است . دی ، سیمرغ و آسمانست . نام ماه دی ، شب افروز است که ماه باشد و اسفند ، آرمیتی ، زمین است . انسان که در این سه ماه ، پیدایش می یابد ، نماد توانائی خرد بهممنی اوست

که میتواند بینش را واقعیت بدهد ، آسمان را زمینی کند . ماه ، دارای ۲۷ منزل است و در هرمنزلی ، پنج گاه دارد و همه اینها ، پیدایش مینوی مینو یا بهممن هستند . پس (۱ + ۵ + ۲۷ = ۳۳) . اینست که انجمن خدایان ایران ، مرکب از سی و سه خدا بودند . اکنون بهممن ، این کمر بند ماه را که دارای سی و سه رشته است ، به انسان هدیه میکند ، تا متمم هدیه دیگرش باشد ، که جامه آسمان یا جامه بینش بود . در کمر بند سی و سه رشته ، همه خدایان بخشهای گوناگون که بخشهای گوناگون زمین را میآفرینند و سامان میدهند ، باهم آمیخته شده و یگانه شده اند و انسان به میانش می بندد و میان انسان ، جگر اوست . و جگر در هر انسانی ، پیکر یابی بهممن است . جگر ، به قول بندهشن « بنکده تا بستان » یعنی سرچشمه گرمی و آب (خون) است . جگر چون دریای فراخکرت (ورو کش) است (بندهشن ۱۳ ، پاره ۱۹۵) . در میان دریای فراخکرت ، سیمرغ برفراز درخت بس تخمه نشسته است و تخمههایش را میافشاند (افشاندن ، اصل جوانمردیست) ، تا در همه جهان پخش گردد . جگر ، مانند دریای فراخکرت ، سرچشمه خون است . در گزیده های زاد اسپرم (۳۰ پاره ۱۵) میآید که « گوهر خون ، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است » .

در ذخیره خوارزمشاهی میآید که « غذا یافتن اندامها و پرورش تن ، بدوست - به جگر است - از بهر آنکه غذای راستین خون است » . خوشه معنای خون که در کردی « هون » است ، بخوبی باقی مانده است . هون به معنای ۱- بافته ۲- شیار آبیاری در زمین و ۳- روعیا و خواب است (روعیا ، از بینش های در تاریکیست که فوق العاده اهمیت داشته است) . از ترکیبات واژه هون ، معنای « خون » چشمگیرتر میشود . هونان ، به معنای بافتن و تشکیل سازمان دادن است . هوندراو ، بهم بافته + به رشته کشیده است . واژه « هنر » از همین ریشه برخاسته است . هوندراوه ، کلام منظوم است . هونه ، دارای معنای ۱- بهم بافته ۲- به رشته کشیده ۳- نشانه خوبی ۳- شعر و نظم ۵- نسیم است . هونگوست ، انگشت . هون نه ک ، زلف تابیده است .

پس جگر با خورش (که همان آبش باشد ، جگر = دریای فراخکرت) ، همه را به هم می پیوندد ، و به هم ، یک رشته میکند ، و از آن یک نظم پدید میآورد و همه را سامان میدهد . درست اینها ، خویشکاری بهممن هستند . این نیروی به

هم پیوند دهنده است که از سوئی، درد، و از سوئی شادی همه را احساس میکند و به هم می پیوندد، و انسان را برآن میدارد که برای رفع آزار، از همبستگان خود، و انباز ساختن همه درشادی و کام، متعهد باشد. کمر بر میان بستن، مصمم شدن و آغاز کردن جدی به چنین کاریست. کمر بر میان بستن، اقدام کردن برای رفع آزار از همه جانهاست. اینست که جگر، نه تنها کان بینش است، بلکه کان همدردی و حساسیت فوق العاده برای دریافتن دردها، و مرکز دلیری و گستاخی برای ایستادگی در برابر آزارندگان شدن است. آنکه کمر بند هلال ماه را به میان خود می بندد، از این پس هم درد همه جانها را در می یابد، و هم جگرش، به حال دردمندان میسوزد، و هم جگر بی باک و گستاخی دارد که در برابر آنها بایستد.

عبارتی که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه میآورد، نشان میدهد که بستن کمر بند که در اصل aiwyangana نامیده میشده است (پیشوند aiwyan که مرکب از aiwy+yan است، به معنای هلال ماه است، چه، یان، هاونست، و ایوی، ماه است)، در جشن مهرگان بزرگ، که روز رام (روز بیست و یکم باشد) صورت میگرفته است. این جشن را در ماه مهرگان، بنا بر شاهنامه، فرانک میگیرد که مادر فریدون باشد. و به همه می بخشد. فرانک، همان سیمرغست. فرانک Frank در اوستا، همان فراز fraaz در پهلوی است (برهان قاطع، فراز) و مردمان روز سوم هرماه را که روز «ارتا واهیش» است، «سرفراز» میخواندند که به معنای «سرکش» میباشد. فرانک است که ابتکار جنبش برضد ضحاک را دارد، و این سیمرغ یا سرفراز است که فریدون را از فراز کوه البرز، برای قیام برضد ضحاک میفرستد.

در فرهنگ ایران این فرخ یا خرم که روز یکم بنام اوست، تنها «جشن ساز» همه جشن های ایرانست. «درفش کاویان» در اوستا، «درفش گش» نام دارد، و «گش» که روز چهاردهم باشد، از بارید، «شب فرخ» نامیده میشود. پس درفش کاویان، درفش فرخ یا خرم است. این خرم سرکش است که همیشه پرچم طغیان را در ایران، برضد آزارندگان جان و خرد، و ضحاکان جهانخوار برافراشته است. از اینجاست که میتوان جنبش خرمدینان را که به نامهای گوناگون نامیده میشدند، در سه سده، برضد اسلام

و عرب دریافت.

این شاهنامه است که خرمدینی بنام فردوسی توسی سروده است، تا همان سرکشی فرانک + فریدون را در هزاره ها در ایرانیان زنده نگاه دارد. این رسم کمر بستن، به فریدون و بالاخره به خرم، برای سرکشی برضد اصل آزار و قربانی خونی که ضحاک میکرد، و برای فیروزی ملت ایران بر ضحاک برمیگردد. کمر بستن، معنای «قبام برضد زور مندان و آزارندگان زندگی و خرد بهمنی» داشته است. بستن این کمر، برای آنست که هرکسی همدرد با مردمانی کند که جانشان آزرده میشود، و هرکسی، حق به ایستادگی برضد «آزارندگان زندگی و خرد» داشته باشد، تا با بیباکی، بتواند علیه ضحاکان زمانش برخیزد. آزار و گزند و شکنجه، بنام هرکس ولو خدا باشد، ناحق است، و از نام چنین خدائی، نباید ترسید، و بی باکانه باید برضد او برخاست. ضحاک، هیچگاه نمیمیرد، و هرچند برفراز البرز کوه در زنجیر است، ولی همیشه امکان بازگشتن دارد.

جمشید، اصل ایجاد مدنیت آرمانی بر شالوده خرد بهمنی در فرهنگ ایران است. فریدون (thraetaona) اصل سرکشی بر شالوده همان خرد بهمنی، برضد ضحاکان است، که بنام راستی و عدالت و حقیقت، زندگی و خرد مردمان را میآزارد. فریدون از غار کوه البرز به پیکار با ضحاک فرود میآید. هنوز «کاو» در کردی به معنای ۱- غار و ۲- کوه است و غار فراز کوه، نیایشگاه و خانه سیمرغست. از این رو نام دیگر فریدون، کاوه (= از غار کوه = فرستاده از سیمرغ = با داشتن حقانیت از گش) بوده است. این کمر بند را انسان می بندد تا هرگاهی که ضحاک، به ستمگری پیدا شد، و محضری از بزرگان و نامداران و موبدان و آخوندهای اجتماع ساخت که گواهی به آن میدهند که ضحاک، جز تخم نیکی نمیکارد، و هیچ چیز جز حقیقت مطلق نمیگوید، و برای گسترش عدل بر زمین آمده است، نترسد، و برضد او برخیزد، و رویا روی همان محضرش، قد برافرازد و، بگوید که همه این سخنان، دروغ است. دروغ مقدس، یا حکمت یا مکر الهی، تباهترین دروغهاست. خدائی که دروغ بگوید، دروغش، مقدس نیست، بلکه خودش، اهریمن است.

یکی محضر اکنون ببايد نبشت که جز تخم نیکی، سپهد (ضحاک) نکشت
نگوید سخن، جز همه راستی نخواهد به داد اندرون، کاستی
کاوه، با همان جگر بهمینست که به این محضری که گواه بر مشروعیت ضحاک
میدهند، میروند و بپا میخیزد و میخروشد که :

چو برخواند کاوه همه محضرش سبک سوی پیران آن کشورش
خروشید که ای پایمردان دیو بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دلها بگفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان زجای بدترید و بسپرد محضر بیای

این نوشتجات مقدس را که گواهی برحقانیت ضحاکان به آزار مردمان در جهان
میدهند، باید مانند کاوه از هم درید، و زیر پا گذاشت.

کمر بستن، یک پیمان اجتماعی با « بهمن + سروش »،
برای دست یافتن به این بینش به درد مردمان، و اندیشیدن
به درد مردمان و برخاستن برضد هرگونه ستمکار و « جان
آزار و خرد آزار » بوده است. در آثار الباقیه میآید که :

« جشن مهرگان بزرگ که روز بیست و یکم مهر (رام روز) بوده فریدون به
مردم دستور داده کُستی به کمر به بندند و زمزمه کنند، برای سپاسگزاری
خداوند که ایشان را موفق داشته پس از هزارسال برضحاک پیروز شوند و از آن
زمان سنت بوده است ». این رد پا بخوبی معنای اجتماعی و سیاسی کمر
بستن را چشمگیر و برجسته میسازد، چون اصل سنت کمر بستن را به این
رویداد برمیگرداند. البته با شناخت این پنج روزی که پایانش روز رام است،
میتوان به معنای ژرف رسم کمر بستن رسید.

این پنج روز که « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » باشد، هم تخم
جانواران اهلی (گوسپند) و هم تخم انسان هستند. انسان مرکب از دو بخش
است : یک بخش زمینی که آرمیتی (ارمایل) میباشد، و یک بخش آسمانی
که فروردین و بهرام و رام باشد که رویهمرفته همان « سیمرغ و آرمیتی، آمیخته
باهم » باشند (گرمایل). سیمرغ، همان گرمائیل در شاهنامه است. گرمائیل
نامیست همانند « گرماسین » که نام شهر کرمانشاه است. از پسوند « گرماسین »
که سین باشد، میتوان دید که همان سنا و سن (سیمرغ) و صنم است. گرم،

هم به « گرم » گفته میشود که رستم را در خوان دوش، به آب راهبری میکند
و نزد چشمه، از برابر چشمش ناپدید میشود.

گرم، این همانی با سیمرغ دارد، و هم گرم، به رنگین کمان گفته میشود که
سیمرغ (در بندهشن سن ور = زهدان سیمرغ) و « کمان بهمین » است. هم
گرم، همان سیمرغست که به اردشیر بابکان در شاهنامه، حقانیت به حکومت
میدهد. گرمائیل، معانی گوناگون دارد ۱- خدای رنگین کمان ۲- خدای
گرم ۳- خدای درخت سپید تآک، یا کرمة البیضاء که همان درخت بسیار تخمه
بوده است. ارمائیل، همان آرمیتی است. اینها هستند که جگرشان برای
فرزندانشان میسوزد (اینها، بُن هر انسانی نیز هستند). و این دو هستند که در
برابر ضحاک برمیخیزند. گاو برمایون، همان آرمیتی و مرد پارسای دینی فراز
البرز، همان سیمرغست. ضحاک، همان میتراس هست که پدیده پیمان را با
رسم قربانی خونی، به هم گره زد. چنانکه رد پایش در همه ادیان سامی،
باقی مانده است و میثاق ایمان، با قربانی خونی بطور جدا ناپذیر،
گره خورده است. ایمان، همیشه قربانی کردن جان و خرد
انسان، برای خدائیسست که همه چیز را میداند و در ازاء
آموختن دانشش، تابعیت محض را در قربانی کردن خرد
انسان، میطلبد.

ابراهیم نخستین میثاق خود را با یهوه در تورات، با نیمه کردن جانوران می
بندد. این رسم در آغاز، در مورد انسانها نیز اجراء میشده است. این خرد
انسان که چشم جان اوست باید قربانی شود. این بود که در تورات، یهوه، با
نهادن یک گوسفند بجای اسحق، همان رسم را ادامه میدهد. در واقع، خرد
انسان، در آستانه دانش فراگیر یهوه و پدر آسمانی و الله، ذبح میشود. هرچند
که بطور نمادی این حیوان، قربانی جانشین یک انسان میشود. والبته در همه
جا، مسئله، نمادین، باقی نمی ماند. سیمرغ و آرمیتی، پیکر یابی اصل
قداست جان هستند. از این رو برای پیکار با ضحاک، راه چاره را در آغاز
این میدانند که قربانی خونی را « بکاهند »، ولی همین آرمیتی (گاو برمایون)
و همین سیمرغ (که مرد دینی در فراز کوه البرز شده است) هستند که از
سوی دیگر، فریدون را برای برابری با ضحاک، می پرورده و بسیج میسازند.
آنها تنها به تخفیف ذبح و قربانی یا کاهش خشونت و تجاوز، بسنده نمیکنند.

در شاهنامه ، کاوه ، شخصیتی جداگانه از فریدون ساخته شده است . این نیرنگ موبدان زرتشتی است ، تا از سرکش و طغیانگر ، حقانیت رسیدن به حکومت را بگیرند . در اصل ، کاوه ، همان فریدون بوده است . در اوستا نیز ، خبری از کاوه نیست ، بلکه سخن از پیکار فریدون با ضحاک می‌رود . هرکسی که برضد زور ، و حکومت استبداد و قدرت خرد گش برخواست ، و در برابرش ایستاد ، و گفت که این حقایق مقدس تو ، همه دروغند ، حق به حکومت می‌یابد .

جگر که ۱- هم مرکز بینش به زندگی و ۲- هم مرکز همدردی با همه جانها و ۳- و هم مرکز دلیری برای اقدام برضد آزارنده جان است ، این همانی با بهممن داشته است . در کردی ، به جگر ، جه رگ میگویند ، و يك معنای « جه رگ » ، همان « میان » است . بهممن ، چون اصل میان بوده است ، اصل ایجاد انجمن و بزم بوده است . بهممن در همپرسی (دیالوگ) ، همه را به هم می‌پیوندد و سامان میدهد . بدین جهت ، واژه « جگرگه » و « جرگه لوی » در افغانستان به وجود آمده است .

جرگه ، تنها دورهم نشستن و گرد هم آمدن خشک و خالی نیست ، بلکه این خرد بهممنی است ، که باید این انجمن را به هم ، مانند آمد و شد خون از جگر ، تغذیه کند ، و به هم بیوندد و باهم آشتی بدهد . بدین علت ، موبدان زرتشتی ، این همانی جگر را با بهممن ، از بین برده اند ، چون بدین شیوه ، بهممن ، اصل اجتماعساز جهانی می‌گردد ، و مرجعیت اهورامزدا از بین می‌رود . ولی رد پای اینکه جگر ، این همانی با بهممن داشته است ، در همان گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . در بخش سوم ، پاره ۳۹ دیده میشود که از جگر ، آویشن می‌روید ، که بهممن برای پیکار با اکومن بکار می‌برد . در حالیکه همین گیاه در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) ، از میان دوشاخ گش (گوشورون) می‌روید ، و همین مصرف را نیز دارد . البته میان دوشاخ گش ، که همان هلال ماهست ، مانند جگر ، که میان تن همان گش (کل جانها) است ، این همانی با بهممن دارند .

اینست که کاربرد واژه جگر در مورد کاوه ، و دو خوالیگر ضحاک (آرمیتی + سیمرغ) در شاهنامه که میکوشند ، بشیوه ای ، هم از قربانیان ضحاک ، و هم از خرد آزاری ضحاک بکاهند ، اهمیت فوق العاده دارند .

بهمن ، جگر هر انسان ، جگر اجتماع و جگر جهان جان (گوشورون) است . بهممن که جگر جانست ، بینش آنی به درد سراسر وجود انسان ، درد سراسر اجتماع ، درد سراسر جهان جان دارد ، و کوچکترین آزار و درد را در هر جا باشد ، احساس میکند ، و از آن احساس درد ، میسوزد ، و به آن میانمیشد که این درد را چگونه درمان و آن آزار را چگونه باز دارد ، و همین خرد بهممنی در جگر ، بیباک و دلیر و گستاخ است که در برابر آزارنده ، هرچند خدا هم باشد ، بپا میخیزد و آنرا از گستره جان ، تبعید و دور میکند .

در داستان فریدون این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران ، به خود، چهره میگیرد . کاوه ، که کسی جز خود فریدون و جز خود « گش = فرخ = خرم » نیست ، از این قربانیهای خونی ضحاک جگرش میسوزد ، و یگراست این درد را آشکارا به ضحاک میگوید :

خروشید و زد دست برسر زشاه که شاهانم کاوه داد خواه
البته این شاه ، که ضحاک باشد ، همان خدای قربانی خونی و پیمان است که « میتراس » نامیده میشده است . موبدان زرتشتی ، با تبدیل ضحاک به يك شاه ستمگر ، راه قیام ملت برضد « خدایان خون دوست » را بسته اند . ملت ایران برضد هر خدائی که برای ایمان به خود ، خون میطلبد ، و زندگی را بنام راستی و داد و مهر و خرد میآزارد ، برمیخیزد ، و حتا همین خدا را از مرز و بومش ، طرد و تبعید میکند .

بده داد من ، کامدستم دوان همی نالم از تو ، برنج روان ..
مرا بود هرژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان
بخشای برمن یکی را نگر که سوزان شود هر زمانم جگر
فروردین که ارتا فرورد ، و یکی از چهره های همان خرم و فرخ و گوش است ، روز نوزدهم است . این خدا ، این همانی بانورده دارد ، و از آنجا که روز پانزدهم با شانزدهم ، یکیست (دی = مهر) فروردین ، هیچده نیز حساب میشود . هیچده یا نوزده ، همان سیمرغ گسترده پر ، یا به سخنی دیگر ، سراسر جهان جان است . تو که ضحاک باشی ، تو که میتراس خدای قربانی خونی هستی ، همه جهان را که فرزندان من هستند ، میآزاری :

تو شاهی و گر اژدها پیکری باید بدین داستان داوری
اگر هفت کشور ، بشاهی تراست چرا رنج و سختی همه بهرماست

این اعتراض « سراسر عالم جان به میتراس = ضحاک » است .

یهوه و پدر آسمانی و الله ، فرزندان خلف همین میتراس ، خدای قربانی خونی و پیمان و میثاق و عهد و ایمان هستند . کاوه که همان فریدون باشد ، و درفش گش را برافراخته است ، درفش اعتراض سراسر جهان جان را برافراخته است . نام فریدون که دراصل « ترا تائونا *thraetaona* » است ، مرکب از دوبخش « ترا *thra* + تائونا *aetona* » است که به معنای « سه + تون ، یا سه اتون » است که هم به معنای سه زهدان و سرچشمه زندگی است و هم به معنای « سه زن » است . در برهان قاطع « آتون » را چنین معنی میکند ۱- زنی باشد که دخترانرا تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد ۲-

و بچه دان و زهدان را نیز گویند .

این سه زنخدا که « آرمیتی + ارتافرورد + آناهیت » باشند ، « سه اصل هستی » شمرده میشدند که نگهبان جان و زندگی بودند . فریدون یا کاوه یا گش ، که نماد این نگهبان جان در جهانست ، حق قیام و سرکشی برضد آزارندگان جان و خورد دارد . به همین علت هنگام زاده شدن زرتشت ، برای نگاهبانی از جان او نیز پدیدار میشوند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۱۰ پاره ۲+۳) .

هنگامی دین ضحاک ، گسترش می یابد ، پیروان قداست جان که پیروان آرمیتی و ارتا فرورد یا فروردین (سیمرغ) بودند ، از یکسو به اعتراض پرداختند و آماده قیام برضد او شدند ، و از سوی دیگر کوشیدند ، از خشونت و خونخواری این دین تا میتوانند بکاهند . برای این کار ، در دین میترائی نفوذ کردند ، و کوشیدند که از قربانی ها خونی در رسومشان بکاهند ، چنانچه ابراهیم کوشید ، قربانی گوسفند یا جانور را جانشین قربانی انسان سازد . این اقدام ، در همان داستان آشپزان ضحاک ، باز تائیده شده است . ارمائیل ، آرمیتی است ، و فردوسی این را بخوبی میدانسته است ، چون صفت « پاکدین » را به او داده است ، و او را « ارمائیل پاکدین » خوانده است .

در گزیده های زاد اسپرم بخش چهارم درباره آمدن دین به زمین گفتاری هست که موبدان ، اهورامزدا را جانشین ارتافرورد ساخته اند . « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زانیست که با همکاری دو نیروست .. » البته یکی آرمیتی خدای زمین و دیگری ارتا فرورد (سیمرغ گسترده پر) خدای آسمان بوده

است . دین ، نهاده شدن تخم سیمرغ در زهدان (اتون = تن) آرمیتی است . آرمیتی ، زهدان تخمه سیمرغست . در این روایت ، هرچند هم که تحریف شده است ، دیده میشود که آرمیتی که همان سپندارمذ است « سپندارمذ ... همانا پیداشد . او جامه روشن پوشیده داشت ... و گستی زرین بر میان بسته داشت که خود ، دین ... بود . زیرا دین ، بندی است که بر آن سی و سه بند پیوسته است .. » . البته موبدان زرتشتی که این اسطوره ها کهن را دست کاری میکردند ، دچار تناقضات خنده آور میشدند . به هرحال میتوان دید که دین که همین « کمر بند سی و سه رشته است که انسان به میانش می بندد » .

موبدان زرتشتی از این اندیشه بزرگ در فرهنگ ایران ، که بستن کمر بند بهمینی بر میان برای داشتن تعهد اجتماعی و جهانی و سیاسی باشد ، یک مشت مزخرفات تنگ و سطحی ساخته اند . از جمله در اینجا آرمیتی ، خدای زمین ، کمر بند سی و سه رشته را به کمر دارد که او را مظهر زیبایی میکند ولی این کمر بند ، مرکب از « سی و سه گناه اصلی » هستند ! خدا ، کمر بند گناهان را به کمر می بندد ! خدای دین ، کمر بند گناه را به میان می بندد که او را زیبامسازد ! تلاش برای ساختن اسلامهای راستین ، یهودیتهای راستین ، زرتشتیگریهای راستین ، همه را دچار همین گونه تناقضات مضحک میسازد ، ولی حق خنده کردن بر آن را ، از مردمان میگیرند ، و سپس این افزوده ها را از بیگانگان و یونانیان و مغان و ... میدانند . از سوی دیگر ، فردوسی گرمائیل را که سیمرغ باشد ، « گرمایل پیشی بین » میخواند .

اینکه سیمرغ ، پیش بین بوده است ، از همان داستان رستم پس از نبرد با اسفندیار ، میتوان دید . سیمرغ ، آینده نبرد با اسفندیار را به رستم میگوید که چه فاجعه ای روی خواهد داد . پس در این فرهنگ ، آمدن دین به زمین ، آمیختن سیمرغ (گرمایل) با آرمیتی (ارمایل) بوده است ، و نشانش ، بستن کمر بند سی و سه رشته بر میان میباشد که جایگاه جگر است ، و این جگر است که از درد جهان جان میسوزد . البته نرینه سازی این سه زنخدا ، یکی از رسوم متداول بوده است ، که هم در مورد ابراهیم و هم در مورد عیسی صورت گرفته است ، چنانچه همین خدایان در خردسالی محمد نیز (هنگامیکه نزد حلیمه است) پدیدار میشوند ، و احشاء او را که از جمله همان دل و شش و

جگرش میباشد، پاك و روشن میسازند ، و او را در آغوش میگیرند و می بوسند ، که در فرصت دیگر بررسی خواهد شد .

دو پاکیزه از کشور پادشا دو مرد گرنامه پارسا
یکی نامش ، ارمایل پاکدین دگر نام ، گرمایل پیشی بین
... یکی گفت مارا به خوالیگری ببايد بر شاه رفت آوری
وز آن پس یکی چاره ای ساختن زهرگونه اندیشه ، انداختن
مگر زین دوتن را که ریزند خون یکی را توان آوردن برون
برفتند و خوالیگری ساختند خورشها به اندازه پرداختند
خورشخانه پادشاه جهان گرفت آن دو بیدار خرم نهنان
چو آمدش هنگام خونریختن ز شیرین روان اندر آویختن
از آن روز بانان و مردم کشان گرفته دومرد جوان را کشان
زنان ، پیش خوالیگران تاختند زبالا بروی اندر انداختند

پر از درد خوالیگران را جگر پر از خون دویده، پر از کینه ، سر
جگر دو آشپز که « آرمیتی و سیمرغ » باشند ، بهمین است ، و تخم هرانسانی ،
جمع این دوخدا باهمست . پس جگر یا میان هرانسانی نیز ، جگر این
دو خداست که به رفع آزار از همه جانها میانیدشد . این خردبهمنی ، « گیتی
خرد » یا « خرد کاربند » یا « خرد شهر ساز = خرد شهروند » است .

همی بنگرید این بدان ، آن بدین ز کردار بیداد شاه زمین
از آن دو ، یکی را بپرداختند جز این چاره ای نیز نشااختند

و جوانانی که از این قربانی ضحاکي ، بدست آرمیتی و سیمرغ ، رهائی می
یابند ، کردان بوده اند . این رد پای آنست که کردان ، پیروان این
زنخدایان باقی مانده اند ، و به آئین قربانی خونی ضحاک نپیوسته اند . از این
رو ، واژه های فراوانی از فرهنگ زنخدائی ، هنوز نیز در زبان کردی باقی
مانده است که در زبان فارسی از بین برده شده است .

کمربند به میان بستن ، کمربند به گرداگرد جگر ، یا بهمین ، بستن است که «
خرد به » ، یا اصل همه خردها هست . کمربندبه میان بستن ، بسیج
ساختن خرد بهمینی ، برای نگهداری جانها و سامان دادن به
مردمان است . هم « جگر گش » در گزیده های زاد اسپرم ، بهمین است ،
و هم جگر در تخم انسان که « آمیختگی بهمین با سیمرغ » است ، بهمین

است . همین جگر یا جرگ (جرگه) است که با چنین گونه خرد ورزی ، همه
اجتماع را يك « جرگه بزرگ = جرگه لوی » میکند .

حکومت بر شالوده « گیتی خرد » انسان گیتی خرد ، همان « خرد کاربند » است

چرا نخستین بار ، اندیشه سکولاریزاسیون

« secularization »

در ایران پیدایش یافت ؟

حکومت از دیدگاه فرهنگ ایران ، شکل گیری خرد بهمینی
انسانها باهمست که جامعه را در گیتی سامان میدهد و
میآراید . این خرد بهمینی است که جهان آراست . خرد بهمینی انسان ، مانند
عقل در ادیان سامی و ادیان نوری ، در سامان دادن جامعه ، نیاز به « وحی »
و نیاز به « ایمان به وحی » نداشته است . چون همان « خره ، یا ارکه » که تخم
تخم هستی است ، همانسان که گام به گام ، تبدیل به جهان میگردد و گسترش
و پیدایشش ، گیتی است ، به همان سان ، این خره ، تحول به خرد انسانی
می یابد . « خره » که « ارکه گیتی » است ، در تابیدن در انسان ، خره تاو =
خرد میشود . خرد انسانی ، واقعیت یابی خره گیتی و ارکه گیتی است .
بهمین که همان « ارکمن » است ، در تابیدن ، هم خرد ، و هم اصل سامان

دهنده میگردد. بهممن یا ارکمن، مستقیماً، در انسان، «گیتی خرد» یا «خرد کاربند» میگردد.

پسوند بهممن (وهو مینو) که مینو = من است، در پهلوی شکل «منیدن» پیدا کرده است، و به معنای اندیشیدن است، و هنوز در کردی «منی کردن» به معنای «پژوهش کردن» باقی مانده است (شرفکندی). علت اینست که بهممن، اصل اندیشیدن بر شالوده جستجو کردن و آزمودنست. خرد بهممنی، بینش انسان را بر پایه جستجو کردن و آزمودن میگذارد، و آنکه خود میجوید و میآزماید، مستقل و آزاد است. جایی که حق جستجوی آزاد، و آزمایش در هر چیزی نیست، آزادی و استقلال هم نیست.

این خرد بهممنی انسان، همان اندازه اصالت دارد که «خرد خدا، یا دانش خدا». «گیتی خرد» یا «خرد کاربند»، غایتش، واقعیت دادن بهشت (شهر آرمانی) در گیتی است. اصل وجود انسان، بهممن است که اصل اندیشه و خنده و اصل بزم و همپرسی در اندیشیدن است. نخستین پیدایش بهممن، ۱- رام است که خدای پایکوبی و موسیقی و آواز است ۲- خرم یا فرخ است که از همان نامش میتوان شناخت که اصل خرمی و فرخی است. ۳- بهرام، اصل جستجوی جشن و بینش است.

هو، پیشوند هومن، در کردی به معنای خنده است. غایت و کمال، همیشه شکوفا شدن اصل، در تمامیتش هست. پس غایت خرد کاربند، یافتن زندگی خرم و فرخ و خوش و خندان در گیتی است. و در داستان جمشید در شاهنامه که در اصل نخستین انسان بوده است، و در وندیداد (برغم دستکاریهای موبدان) درست همین بهشت در گیتی، با خرد و خواست جمشید، واقعیت می یابد. این نخستین انسان (جمشید) که بُن همه انسانهاست، با گیتی خرد یا خرد کاربندش، میکوشد که «خوشباشی یا خوشزیستی» را که «خرداد» نامیده میشود، در گیتی، همیشگی سازد. و این همیشگی سازی خوشی را در گیتی، امرداد مینامیده اند. غایت مدنیت در فرهنگ ایران، واقعیت بخشی خرداد و امرداد در گیتی است. موبدان زرتشتی که برضد چنین آرمانهایی بوده اند، کوشیده اند معانی این دو

نام را تا آنجا که ممکن است، مسخ و تحریف کنند. گیتی خرد یا خرد کاربند، غایت دیگری، جز همین شکوفا ساختن اصل بهممنی خود در گیتی ندارد.

از این رو، نخستین گام حکومت ایرانی، سلب همه مالکیت ها در اجتماعست که تخصیص به «غایتی فراسوی گیتی» داشته باشد. بدینسان مالکیت همه اوقاف (و خمس و زکات)، به جامعه باز میگردد، تا به غایت تأمین خوشی مردمان در گیتی بکار برده شود. همچنین این غایت «گیتی خرد»، همه قدرتهائی را از دست یابی به حکومت و قانونگذاری منع و تحریم میکند که غایت حکومت را، آماده کردن زندگی، برای آخرت و سعادت آنجهانی میدانند.

مالکیت گیتی و قدرت گیتی، حق ندارد، هدف و غایتی فراسوی «زندگی در گیتی» داشته باشد. بهممن یا هومن که اصل اصل هستی است، در گیتی، اوج پیدایش خود را در محسوس شدن می یابد. واقعیت یابی در گیتی، غایت بهممن است. پس خرد بهممنی، در «گیتی خرد» شدن، امتیازی به مفهوم «آن جهان و آخرت و ملکوت» در برابر «این جهان یا گیتی» نمیدهد. معنای زندگی، در خود «زیستن در گیتی» است. زیستن در گیتی، ارزش به خودی خودش دارد. غایت و معنای زندگی، در فراسوی گیتی نیست. چون در گیتی، اصل اصل گیتی که بهممن است، اوج پیدایش خود را می یابد. رسیدن به اوج شکوفائی بهممن در گیتی، غایت فرهنگ ایرانست.

زندگی در گیتی و زندگی با گیتی، با «گیتی خرد» یا «خرد کاربند»، سبب رسیدن انسان به اوج تجربه خرد بهممنی، و رسیدن به ژرف زندگی در کیهانست.

خرد بهممنی، در «همپرسی خدا با انسان (آب = خدا + تخم = انسان) پیدایش می یابد، و پیدایش این خردبهممنی در انسان، انسان را همپرس خدایان میکند، و انسان، عضو انجمن خدایان میشود. از این پس رابطه انسان با خدایان، رابطه همپرسی است. نه خدا، آموزگار انسانست، نه حاکمیت بر اجتماع انسانی دارد، نه به انسان فرمان

میدهد، نه از انسان، تابعیت میخواهد.

بجای « وحی » که « ابلاغ امر و نهی خدای همه دان » است، در فرهنگ ایران، « همپرسی خدا با انسان » می‌نشیند. « وحی » که معرب واژه « وای » میباشد، همان « وای به = یا خرم » است که سقف آسمان و، نخستین پیدایش بهمین میباشد. این بینش، همان جامه سپیدیست که بهمین به هر انسانی، هدیه میدهد. و فرمان، همان پیمان و سوگندیست که در بستن کمر بند هلال ماه به میان است. خویشکاری انسان، کار بستن بینشی است که از بُن بهمنی اش برخاسته، و سرورش در گوشش زمزمه کرده است. انسان، از خدا، نمیآموزد. خدا، آییست که در انسان گذاخته و گوارده میشود، تا تخم انسان بشکوفد و خرد بهمنی از او بروید. در فرهنگ ایران، بخشی از معلومات خدا، بوسیله واسطه ای، در تعلیم و امر و نهی، به انسان انتقال نمی‌یابد، بلکه در گذاخته شدن خدا که شیر و عصاره جهانست، با تخمه وجود انسان، انسان، به گیتی میانمیشد.

بنا بر این، « همپرسی اجتماعی، به عنوان اصل قانونگذار و سامان دهنده»، جانشین « تابعیت از او امر الهی » میگردد. این همپرسی اجتماعی، همان قداست را دارد که همپرسی با خدایان. معرفت اجتماعی انسان، بر شالوده « جستجو و آزمایش»، شالوده « حکومت و قانون و اقتصاد » میگردد. گوهر همه این پدیده‌ها، جستجو و آزمایش و همپرسی انسانهاست.

« خرد بهمنی » به هیچ روی حاضر نیست که بر « خوشزیستی در گیتی » پشت پا بزند، و آنرا حاشیه ای و فرعی بشمارد، و از آن بگذرد، تا در فراسوی گیتی، به خوشی و سعادت ملکوتی برسد. همچنین حاضر نیست که به خوشی در زندگی واقعی، پشت پا بزند تا به بهشت موهومی در آینده برسد.

درست بهمین که اصل اصل جهانست، غایتش، همان واقعیت یابی این اصل در گیتی است. با خرد بهمنی، حکومت خردادی و امردادی، که حکومت خوشزیستی همیشگی در گیتی « است، جانشین « حکومت الهی » میگردد.

گیتی خرد، خردیست که گیتی را از خود گیتی می‌شناسد، و گیتی، گسترش

یافتن اصل گیتی (= بهمین) در گیتی است. بهمین در چنین شناختی، برای انسان، روشن میگردد. گیتی خرد، حکومت و جامعه و قانون و اقتصاد را از « حقایق فراگیتی و یا غیر گیتی » نمی‌شناسد. گیتی خرد، نیاز به آموزشی ندارد که از وجودی فراسوی گیتی، سر چشمه بگیرد. شناخت گیتی و آنچه در گیتی است (حکومت و قانون و اقتصاد و خوشزیستی) با خرد ورزی و آزمایش و جستجو و همپرسی ممکن میگردد. در فرهنگ ایران، خدائی، جدا از گیتی و غیر از گیتی، پیدایش نیافته است. هر چند که موبدان با تحریف‌تشان کوشیدند که چنین خدائی بسازند، ولی اهورامزدا، جدا از گیتی و غیر از گیتی نشد. اهورامزدا، از وجود خودش، گیتی را می‌آفریند. اهورامزدا، گوهر گیتی است.

اینها به معنای آنست که هیچگونه نیازی بدان نیست که « علم حکومتی » از کتابهای مقدس و یا الهیات و فقه، استخراج گردند. گذشته از این، حکومت، با تنفیذ اراده الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورامزدا، کار ندارد، و از خشم این خدایان نمی‌ترسد، و برای ترویج آموزه های الله یا پدر آسمانی یا یهوه یا اهورامزدا نیست، و در حکومت، نمیخواهد رضایت هیچکدام از آنها را بدست آورد. در فرهنگ ایران، خدا، حکومت نمیکند که ما برای شناخت حکومت، نیاز به درک و تفسیر وحیش به فرستادگانش داشته باشیم.

در فرهنگ ایران، خدا، هیچ واسطه ای را برای حکمرانی، خلیفه اش نمیکند. انسان در برابر چنین خدائی، هیچ تکلیفی و وظیفه ای ندارد، بلکه وظیفه اش، شکوفا ساختن و پدیدار ساختن بهمین، اصل بزم و خنده و اندیشیدن و همپرسی، از گوهر خودش هست.

در پی چهره اصلی « هومن » « اصل همه اصلها »

« بهمن یا هومن » در متون پهلوی و الهیات زرتشتی، چهره دیگری به خود گرفته است، که در نخستین فرهنگ ایران داشته است. بهمن، آفریده اهورامزدا ساخته شده است، هرچند که حاجب درگاه او، و محرمترین کس به او هم شده باشد، ولی به کلی از اصالت، انداخته شده است. در جهان بینی موبدان زرتشتی، هرچه که آفریده اهورامزدا ساخته میشود، از اصالت انداخته میشود، و او دیگر، به خودی خودش نیست، و از خودش، نمیآفریند. در فرهنگ ایران، مانند ادیان سامی، بت نمیشکستند، و خدایان را نابود نمیساختند، بلکه « خدای تازه وارد »، اصالت را از « خدایان پیشین » میگرفت، و لی آنها را کم و بیش در مقامی که داشتند، به عنوان گماشته ودست نشانده خودش، باقی میگذاشت.

« خدائی که در گذشته، آفریننده بخشی از گیتی » بود، گماشته نگهبانی همان بخش از گیتی میشد و خودش، آفریده خدای تازه وارد میشد. انسان، آمیخته ای از بخشهای وجود این خدایان بود. بنا براین، اصالت این خدایان، برابر با اصالت انسان بود. و طبعاً « از اصالت افتادن خدایان »، که در متون زرتشتی بنام « ایزدان » خوانده میشوند، برابر با « از اصالت افتادن انسان و گیتی » بود. برای باز زائی فرهنگ اصیل ایران و دادن اصالت به انسان و گیتی، باید اصالت را به این « خدایان » باز

گردانید. اصالت انسان و گیتی، با اصالت یافتن این خدایان، پیوند تنگاتنگ دارد. رستاخیز خدایان، نوزائی انسان در اصالتش هست.

با اصل شدن اهورامزدا، بهمن = هومن نیز از اصالت انداخته شده است. ولی پیش از آن، هر جانی در جهان، تخمی یا مینوئی داشت. پس تخم هم، اصالت دارد، هنگامی که درخود، تخمی، یعنی اصلی داشته باشد، و اصل همه تخمها در میان نخمها، هومن یا بهمن است. به عبارت دیگر، بهمن، « ارکه » جهان است، از اینرو نام دیگرش نزد خوارزمیها و سغدیها (بنا بر آثار الباقیه، نام ماه یازدهم)، ارشمن بوده است، که همان « ارکه + من » باشد. بهمن، مینوی هر مینوئی، یا تخم هر تخمی، یا به اصطلاح فلسفی، اصل هر اصلی بوده است.

بهمن، اصل هر اصلیت که در میان آن اصل، همیشه ناپیدا و گم ولی پایدار میماند. اصل هر چیزی در درون خودش هست. بهمن، خود را در جهان میگسترد، و سه چهره گوناگون پیدا میکند ۱- فروردین (ارتقا فرورد) ۲- بهرام ۳- رام، که همان « گوشورون + ماه پُر + رام » باشند. با شناخت این چهره نخستین « بهمن یا هومن » است که فرهنگ جهان بینی اصیل ایران، برای ما روشن و چشمگیر و زنده میگردد.

پس در آغاز باید باید فرق میان چهره بهمن در فرهنگ اصیل ایران، و چهره ای را که بهمن در الهیات زرتشتی گرفته، از هم شناخت، و از هم جدا ساخت. بهمن در فرهنگ اصیل ایران، آفریده اهورامزدا نیست، بلکه خودش، اصل هر جانی در گستره هستی است.

این اصل واحد، ناپیدا و گم است. آنگاه که پیدا شد، کثرت و گونه گونگی و دگرگونگی میشود، ولی همه این گونه گونیها و رنگارنگی ها و دگر گونیها، پیدایش همان يك اصل نا پیدا و گم و استوار هستند. بدینسان همسرشت و همگوهو با او هستند. جهان پیدایش (جهان رنگارنگی و کثرت ...) از اصل واحد و ناپیدایش، بریده و جدا نیست. بهمن که اصل ناپیدا و گم و استوار است، خود، تحول به رنگارنگیها و دگرگونگیها و چندگونگی می یابد.

۱- دوره تاریک و مسخ سازی فرهنگ ایران

۲- دوره ریشه کن سازی و محو سازی فرهنگ ایران

رویاروئی فرهنگ ایران ، با توحشی که « تجاوز را مقدس ساخته بود »

دفاع از « تجاوز مقدس = که گوهر اسلام » است ،

مقدس نیست

و برضد « قداست جان » است

که بنیاد فرهنگ ایرانست

فرهنگ اصیل ایران ، دو دوره را پشت سر گذاشته است . ساسانیان ، چهار صد سال ، با یاری موبدان زرتشتی ، کوشیدند فرهنگ اصیل ایران را ، تا آنجا که در چهار چوبه الهیات آنها نمیگنجد ، یا ۱- نابود سازند ، یا ۲- مسخ سازند و چهره زشت بدان بدهند ، یا ۳- آنکه آنرا تاریک و گنگ و نامفهوم و بی معنا سازند . موبدان ، در این چهار صد سال ، و سپس در دوره چیرگی اسلام ، کوشیدند ، کل فرهنگ ایران را به حساب زرتشت و الهیات زرتشتی بگذارند . و چنین کاری ، فقط با تنگسازی فرهنگ ایران ، و گرفتن اصالت از ملت ایران ممکن بود . متونی را که موبدان زرتشتی ، حفظ کرده اند ، همه بدون استثناء ، چهره مسخ شده و زشت ساخته و نامفهوم و بی معنا ساخته فرهنگ ایران را نشان میدهند . بخشی از این فرهنگ ، که مطرود و تبعید شده ، در شاهنامه باقیمانده است . مثلا داستانهای بهرام گور ، داستانهای « بهرام و رام ، یا بهرام و فروردین » را با اندکی تغییر شکل ، نگاه داشته اند ، که همان بهروج الصنم (بهروز و پیروز = گلچهره و اورنگ ، مهر و وفا ...) باشند ، که نام دیگرشان مهرگیاه و مردم گیاه بوده است ، و تخم و بُن

کیهان و انسان ، شمرده میشده اند . این بهروج الصنم ، یا بهرام و « فروردین و رام » ، همان سه چهره بهمن یا هومن هستند که بن هر انسانی هستند . پیکار با قدرتهای محوسازنده و نابودسازنده فرهنگ ایران ، تفاوت با پیکار با قدرتهای مسخسازنده و زشت و بی معنا و پوچ سازنده فرهنگ ایران دارد . ولی اکنون این دو قدرت ، باهم آمیخته اند و همکار هم شده اند . ملت ایران در زبانش و گویشهایش و حماسه هایش ، هم در برابر آن قدرتهای مسخسازنده ، و هم در برابر قدرتهای نابودسازنده ، همیشه ایستاده است .

ولی برغم مسخسازی و زشت سازی فرهنگ اصیل ایران ، ما امروزه سپاسگذار این موبدان زرتشتی هستیم که این « اسطوره ها را هر چند مسخ ساخته » ، ولی نگاه داشته اند . همین متون مسخسازی شده ، غنی تر و گویاتر از همه سنگ نبشته های تاریخیست که تا کنون بدست آمده است . درک هر حقیقتی ، همیشه درک « شیوه های تحریف و مسخسازی آن حقیقت » است . قدرت ، هر حقیقتی را « ابزار » خود میسازد ، یعنی مسخ و تحریف میکند . و هر قدرتی برای تضمین بقایش ، نیاز به این همانی دادن خود با حقیقتی دارد . پیکار برای آزادی ، پیکار همیشگی با « حقایق تحریف شده ، از قدرتمندان سیاسی و دینی و اقتصادی » است . ما در جهان « تحریفات و واژگونه سازان » زندگی میکنیم ، و راست را از کج بیرون آوردن ، هنر « خرد خندان » است . بهترین پیکارگر با تحریفگران حقیقت ، خرد شادیست که در کجها میتواند ، راستی را بجوید . شاهنامه در داستان کیومرث و اهریمن ، با تحریف (واژگونه سازی) کین به مهر ، آغاز میشود . این نخستین درس سیاست هست که قدرت ، گوهرش ، تحریف حقیقت و مسخسازی آن هست .

حقیقت ، تا به قدرت نرسیده است ، پاکست . حقوق بشر و آزادی و عدالت اجتماعی ... امروزه نیز در دست قدرتمندان ، به همان شیوه ، و با همان شدت ، مسخ و تحریف میشوند ، که آرمانهای دیگر بشریت در هزاره های پیش . حقیقت ، هیچگاه با قدرت (هرچه هم مقدس باشد) ، این همانی نمی یابد . این اندیشه ، گوهر فرهنگ ایرانست . به همین علت ، نخستین شاه ایران که در شاهنامه ایرج است (شاهان پیش از او ، شاهان هفت کشورند) ، حکومت را بر بنیاد نفی قدرت ، و اولویت دادن مهر به قدرت

میگردد . نخستین شاه ، بیان گوهر فرهنگ سیاسی ایران است . پیکار با قدرت در هر حکومتی ، گوهر فرهنگ سیاسی ایران است .

بهمن ، روز دوم هر ماهی بهمن = اصل آبتنی وجود

شناخت ماهروز (= تقویم) فرهنگ ایران ، شناخت چندی و چونی خدایان ایران ، و شناخت فلسفه زندگی ایران است . در داستان زال در شاهنامه ، میتوان دید که هر ماهی ، درختی شمرده میشود که سی شاخه دارد . این فقط يك تشبیه و تمثیل نیست . روند زمان ، روند روئیدنست . این مفهوم زمان ، به کلی با مفهوم امروزه ما از « زمان » فرق دارد . « زروان Zarvan » که زمان باشد ، مرکب از دو واژه زر + ون است . ون ، درخت زندگیست ، و زر ، که همان آذر بوده است ، به معنای تخم بوده است . در هزوارش ، کاشتن ، زربتونینت zaritonitan است . و در هزوارش ، زادن ، زرهونتن zarjuntan است . پس « زر » با کاشتن و زادن کار دارد . زر همان آذر است و از موبدان زرتشتی بجای آذر گذاشته میشود . ولی آذر چنانچه در دستنویس ۳۱۰ شیراز میآید ، به معنای بچه دان و زهدان است و به زنی نیز گفته میشود که دختران را تعلیم نوشتن و خواندن و دوختن کند . آذر همان اگر کردیست که در فارسی به معنای تهیگاه است و در کردی به معنای آتش است . چنانکه واژه « ز ه ل » در کردی نشان میدهد ، « زر » به معنای نای هم بوده است . زر ، همان معنای تخم و تخمدان را داشته است .

پس روند « زمان = زر ون = زر + ون » ، از برابر نهادن روند رویش گیاهان و زایش جانوران و انسانها درك میشده است . زمان ، روند روئیدن = زائیدن است . زمان ، درختیست که میروید . این بود که هر خدائی ، چهره رویش خدا (= مینوی مینوها = بهمن) در هر روزی بود . شاخه های درخت ، خدایانی بودند که از يك تخم (مینوی تاریك و ناپیدا و گم) روئیده بودند . بدینسان

فرهنگ ایران ، فلسفه ویژه ای از زمان و تاریخ ، و پیوند خدایان با انسانها ، و پیوند نسلا به همدیگر داشته است . با شناختن تفاوت مفهوم ما از زمان ، با مفهوم آنها از زمان ، میتوانیم به بسیاری از مسائل پی ببریم .

تغییر دادن فلسفه زندگی در ایران ، همیشه با تغییر دادن « مفهوم ماهروز = تقویم » ایران کار داشته است . الهیات زرتشتی ، برای چیره ساختن مفهوم خود از زندگی و تاریخ و اجتماع بر مردم ، مجبور بوده است که این کار را بکند . از این رو ، نام روز یکم ماه را ، اهورامزدا ساخته است ، که در آغاز ، خزم یا فرخ یا ریم یا سینتا مینو بوده است . همچنین نام روز سی ام را که پایان ماهست ، انگرامینو ، یا بهرام یا ، به روز بوده است ، و آنرا به « انگران » گردانیده است . بدینسان ، اهورامزدا را ، اصل زمان و زندگی و جهان ساخته است ، چون در اصل ، روز ۳۰ = انگرامینو ، روز ۱ = سینتامینو ، و روز ۲ = وهومینو (بهمن) ، که سه روز متوالی هستند ، باهم ، يك تخم زمان و زندگی بوده اند . یا به عبارت دیگر ، بهرام = بهروز + خزم = پیروز = سیمرغ + بهمین ، در آمیختگی و یگانگی باهم ، تخم زمان و زندگی بودند . در واقع این سه روز باهم ، يك « صفر » بوده اند . ولی با نهادن اهورامزدا ، به کردار روز یکم ، بهمین ، معنای دوم در ترتیب و توالی پس از اهورامزدا را میگیرد که در اصل ، نداشته است . پس از اهورامزدا که یکم باشد ، بهمین که دومست میآید . ولی در اصل « عدد ۲ » ، معنای دیگری داشته است ، که اهمیت بیشتر از این معنای توالی و ترتیب را دارد . « دو » از سوئی ، ۱- ، معنای « همزاد ، به معنای نخستین عاشق و معشوق » ، و ۲- از سوی دیگر ، معنای « آبتنی » را داشته است .

آنچه آبتن است ، دوجان و دو گیان است . هنوز در کردی به « آبتن » ، دو جان و دو گیان میگویند . ولی این پدیده در مورد بهمین ، معنای بسیار گسترده و انتزاعی می یافت . بهمین ، اصل آبتنی وجود است . بدین معنای که هر جانی ، و یا هر چه هست ، در میانش ، هسته باز آفرینی خودش را دارد . هر چیزی ، در میان خودش ، اصل باز آفریننده و نوشوی خودش را دارد . بهمین ، بدینسان ، اصل هر اصلی بود .

هر چیزی ، از خودش هست . هر انسانی ، از خودش ، هست . هر چیزی و هر جانی ، اصالت دارد ، چون « بهمین ناپیدا ، در میان هر چیزی » هست . و

این به کلی با تصویر اهورامزدا، فرق داشت. به عبارت فلسفی، بهممن، نشان میداد که خدا در گیتی، Immanence است، نه transcendence. بهممن، آمیخته با هر چیزیست، نه بریده از چیزها واز گیتی و انسانها.

قطبی جدی، بهی خوانده میشود. در بندهشن، جدی، میخ میان آسمان (بخش هفتم) خوانده میشود. میخ زدن و میخ دوز کردن به معنای پا برجا کردن و استوار کردن و ثابت و استوار ساختن میباشد.

يك جهان در شب بمانده میخ دوز

منتظر، موقوف خورشید است و روز (مولوی)

از جمله در عربی به میخ، غیر از و تد، «وَدَّ» و «وَح» و «حِط» هم میگویند، و اینها معرب واژه های ایرانی هستند. «وَح» همان «وهو = وه» است. و بخوبی دیده میشود که «به = وه = وهو = بهی» بیان ثبوت و دوام و استواری و پا برجائی و مضبوط را دارد، و میخ هستی است.

در این ناپیدائی و تاریکی، اصل ثبوت و پایداری و پابرجائی هست که باید همیشه آنرا جست. کیخسرو در شاهنامه، به شاهی برگزیده میشود، چون میتواند بدون تجاوز و قهر (خشم) «درب ناپیدای دژ بهممن» را بگشاید. بهممن، اصل ضد خشم (ضد خشونت و تجاوز و قهر و خونخواری و کشتار...) است. بهممن، اصل ناپیدادر هر انسانست. چنانکه هزاره ها در ایران، برای مردگان گمنامی که در جائی می یافتند، در نیایش سوگش، او را «بهممن، فرزند بهممن» میخواندند.

هر انسانی، در ژرفای وجودش، بهممن فرزند بهممن است (در روایات فرامرز هرمزیار). ولی رد پا های موجود مارا یاری میدهند که گامی فراتر نهمیم. چون جدی، نام برج دهم و ماه دهم نیز هست که ماه دی (ماه دسامبر) باشد. پس «به = بهی»، نام «دی» بوده است که نام دیگرش «خزم» است. دی که همان «دین» باشد، خدائست که در گوهر ژرف هر انسانی هست که نه تنها در مرگ از انسان، زاده میشود، بلکه در روند بینش و شادی و طرب و روعیا نیز، از انسان، از نو زاده میشود.

پس مینوی بهی که در ژرفای هر انسانی هست، همه رنگارنگیها و دگرگونگیها و چندگونگی وجود انسان را به هم پیوند میدهد، و از آنها، يك کل پایدار میسازد. حکومت، هنگامی پابرجا و استوار است که بتواند بدون اعمال زور و قهر و آزار و شکنجه، دروازه های این دژهای بهممن را در انسانهای گوناگون، بگشاید.

بهممن، مینوی بهی = اصل پابرجائی و دوام

به = قطب ثابتی که جهان، گرداگرد آن میگردد

بهممن: اصل پیوند «جنبش» و «ثبوت»

یا اصل پیوند دادن «شدن» و «بودن»

بهممن:

اصل پیوند دهنده «نوشوی» و «این همانی»

گستره آفرینش و پیدایش، گستره رنگارنگی و دگرگونی (تغییر و تحول) و کثرت یابی است، ولی همه اینها، پیوند با اصلی دارند که ثابت و پابرجاست ولی ناپیدا و گم میباشد. اصل ناپیدائی که ثبوت و آرامش و دوام، به همه این دگرگونیا و چندگونگیها و رنگارنگیها میدهد، بهممن = هومن است. از این روست که در گفته رستم به کیخسرو (شاهنامه)، این رد پا باقی مانده است:

زهرمزد بادت به «دین»، پایگاه

چو بهممن، نگهبان تخت و کلاه

بهممن، نگهبان حکومت شمرده میشود. این برآیند بهممن، در همان اصطلاح «به» و «بهی» باقیمانده است. در تحفه حکیم موعمن دیده میشود که «بح» به معنای «قطب» است.

در آثار الباقیه (ص ۲۷۲، ترجمه اکبر دانا سرشت) دیده میشود که ستاره

فلان و « بهمان »

بهمان یا بهمن،

آنکه اصلتش ، از خودش معین میشود

در اوستا (یسنا ها) دیده میشود که بهمن ، « هومن » نیز خوانده میشود . و هومن به شکل « هومان » ، نام یکی از پهلوانان شاهنامه است . پیشوند « هو » در هومن = هومان ، بسیاری از برآیندهای « بهمن » را نگاه داشته است . هو در کردی به معنای « خود » و « خنده » هردو هست . در داستانی که به زادن زرتشت نسبت میدهند ، پیوند آمیختن بهمن با زرتشت ، هنگام زاده شدن و خندیدن زرتشت را ، مینماید که بهمن و پیدایش و خنده ، باهم گره خورده اند . البته این « معجزه زادن زرتشت » نیست ، بلکه بیان فلسفه ایرانی از پیدایش است که برابر با خندیدنست . پس واژه « هو » در هومان = بهمن ، محتویات دیگری را نیز برجسته میسازد که در پیشوند « به » به چشم نمیافتد . در کردی ، هومان ، هم به معنای « خدا » و هم به معنای « خودمان » است . چرا هومان = بهمن ، هم خداست ، و هم خودمان ؟

بهمن ، تخم تخم ، یا بزر بزر است . توم که همان تخم باشد به معنای تاریک است . و بزر در کردی به معنای « گم » و « به زر » به معنای ۱- گم شده ۲- تخم گیاه . بزر و تخم و مینو در تاریکی زمین گم میشود تا بروید و پدیدار شود . اکنون بهمن ، بزر بزر است . پس بهمن ، گمشده در گم ، تاریک در تاریک ، است . و هرچه تاریک و گمست ، مجهول و غیر معلوم میباشد . بهمن یا هومن ، اصل اصل انسان ، و همچنین اصل اصل کیهانست که برغم مجهولیت و گمشدگیش ، هم انسان و هم جهان به آن هست . گوهر انسان ، در همین بخش ناپیدا و گمشده و مجهولست . به عبارت حقوقی ، شرافت و کرامت انسان ، از همین بخش دسترسی ناپذیر وجود انسان سرچشمه میگردد . اصطلاح « فلان و بهمان » در ادبیات ما ، در جهت وارونه معنای اصلیش بکار برده میشود . با پیدایش میتراس و سپس اهورامزدا ، اصلت از بهمن = هومن یا گوهر ژرف و

مجهول انسان ، گرفته شد . این سلب اصلت از انسان ، سبب شد که ارزش انسان ، از بستگیهای خارجیش معین گردید . انسان ، از این پس ، از نیاکان و خانواده وقوم و نژاد و طبقه و قشری که بدان تعلق داشت ، مشخص و معین میگردد . بدینسان ، « از خود معین شدن » ، معین شدن از یک معیار مجهول و نامعین و ناملموس بود . انسان ، باید از نیاکانش ، از خانواده اش ، از شهرش ، از قوم و نژاد و طبقه و قشرش معین گردد . ولی در چهارچوبه بهمن و فلسفه اش ، از نیاکان و خانواده و نژاد و ... کسی را شناختن ، نشان آنست که « از خود ، و به خود ، نیست » ، بلکه به نیاکان ، به خانواده ، به نژاد ... مشخص و معین میگردد . و درست ، بهمن = بهمان ، همین مشخص و معین شدن از خودی خود بود که مجهول و تاریک و ناپیداست . و این برای مردمی که خو گرفته اند هر کسی را از وابستگی به نیاکانش ، به خانواده اش ، به نژاد و تبارش بشناسند ، مجهول و غیر معلومست . در واقع ، آنچه فضیلت و بزرگی بوده است ، در این چرخش ، زشت و تباه ساخته شده است . شناختن هر کسی از ژرفای تاریک و پژوهیدنی خودش ، کار بسیار مشکل و دشواریست .

بهمن و بهمان و هومان ، بیان همین اصلت وجود هر انسانی از ژرفای مجهول و تاریک و ناپیدای خودش بود . خودش را از خودش شناختن و به خودش از این جستجو ، ارزش دادن ، شناخت حقیقی است . هرکسی ، استوار و پابرجا بر همین اصل ژرف و تاریک و مجهول خودش هست . از ، از تخم خودش (تخم = توم = تاریک ، بزر = گم + تخم) هست . بهمن ، تخم تاریک و گمشده در تخم هراسانی است ، که مرکب از « ۱- رام + ۲- بهرام + ۳- خرم = مشتری = اهورامزدا » میباشد . هر انسانی ، در هومانش ، تاریک تاریکست ، و در تخرمش که رام و بهرام و خرم باشد ، تاریکست ، و تشخیص یا پیدائی اجتماعی و فردیش ، پیدایش این سه خدا در رنگارنگیش هست . بخوبی دیده میشود که دو معنای هومان در کردی (۱- خدا و ۲- خودمان) روند تحول بهمین را از ناپیدائی به پیدائی نشان میدهد .

مسئله اینست که : چگونه خدا در شکل گم و ناپیدایش در تخم تخم انسان ، پس از گذر از مراحل ، میتواند چهره به خود بگیرد ، و خود انسان بشود ؟ خدا و خود ، دو انتهای یک روند تحولند ، نه دو وجود بریده و جدا از هم ، که یکی بخواهد بر دیگری ، قدرت به ورزد ، و دیگری را تابع و

پیدایش و خنده

اور واهمانیه urwaahmanih = شادی

روان و وُخش (= روح) ، اصل آفریننده شادی و خنده

آنکه میزاید ، میخندد . آنکه پیدایش می یابد ، میخندد . بهممن ، همانسان که مینوی مینو است ، اصل پیدایش و زایش نیز هست . مینوی مینوئیست که دوست میدارد ، پدیدار شود . از پدیدار ساختن خود ، خندان میشود . به همین علت هست که همه خدایان ایران ، گل و خوشه اند ، چون پیکر یابی خنده هستند . پیدایش و رویش و زایش ، خندیدنست . به همین علت نیز ، هو پیشوند «هومان» در کردی به معنای خنده است . بهممن ، اصل خنده و بزم و شادی است . به همین علت نیز نام روز دوم که بهممن باشد ، نزد مردم ، بزمونه (برهان قاطع) بوده است که هم به معنای « اصل بزم = بزم + مونه » و هم به معنای « اصل زایش = بز + مونه » است . پیدایش یافتن ، به وجود آمدن ، روند خندیدن است . اینست که نه تنها واژه وشتن ، که رقصیدن باشد ، همان واژه وجد و وجود و وجدان شده است ، بلکه رخص نیز که رقص باشد در کردی به معنای « تکوین یافتن » است .

رام (سعد خُرد) در رقص از خَرم (سعد بزرگ) زائیده میشود و به وجود میآید . این بیان پیدایش جهان و زندگی ، در خنده و شادی و جشن بطور کلی است . اساسا واژه « وُخش » که به معنای روئیدن و بالیدن است (waxshidan) نه تنها به معنای روئیدن و بالیدن است ، بلکه به معنای ۱- افروختن + ۲- زبانه کشیدن + ۳- آتش گرفتن هم میباشد (ماک کینزی) . از این رو نام « آتش افروز = آتش فروز = آذر فروز » که هم به عنقا = سیمرغ ، و هم به بهممن (ماه یازدهم ، برهان قاطع) گفته میشود ، دارای معانی گوناگون است . از

جمله به معنای رویاننده و بالاننده و پدیدار سازنده و افروزنده است . افزوده بر این واژه « وُخش waxsh » همان اصطلاح « روح » spirit=Geist است ، و وُخشِگ waxshig به معنای روحانی است . نه تنها روح ، اصل رویندگی در انسانست ، بلکه روان هم که « اورون » باشد ، به واژه گیاه باز میگردد که « اوروار » بوده باشد . و همین واژه « روان » در تحفه حکیم موعمن ، به معنای « انار » است . و خندان بودن ، ویژگی انار است . بهممن ، تخم تخم ، اصل مجهول و گمیست که از رنگارنگ شدن ، از چند گونه شدن ، از دیگرگون شدن ، شاد میشود . به همین علت واژه urwaahmanih اور واهمانیه ، به معنای شادی و نشاط و مسرت است .

بهممن ، یا هسته تاریک و مجهول وجود ، هیچگونه ترس از رنگارنگ شدن و چند گونه و دگر گونه شدن ندارد . ترس از پیدایش خود ، در ترس از رنگ یافتن ، رنگارنگ شدن ، دگرگون شدن نمودار میشود . در اهورامزدائی که موبدان در متون پهلوی تصویر کرده اند ، میتوان بخوبی دید که او ترس از رنگ ، ترس از جنبش ، و ترس از اندیشیدن دارد . آنکه همه دان است ، ترس از اندیشیدن دارد . اینست که زائیده شدن = روئیدن = پیدایش = به وجود آمدن ، بشکل لبریزی و خودا فشانی ، خود گستری ، خود فراخ شوی دریافته میشود . از این رو ، درد زائیده شدن ، در سایه این شادی وجودی ، به کلی فراموش ساخته میشود . هنوز در فارسی اصطلاح « به به » ، نشان ابراز شادی است . این واژه در عربی ، به « سعد » گردانیده شده است .

به زُهره که رام باشد ، سعد اصغر یا نیک خُرد و به مشتری = خَرم = اهورامزدا ، سعد اکبر یا نیک بزرگ (التفهیم ابوریحان بیرونی ، نیکی = سعادت) گفته میشود . ولی در اصل ، نیک ، جانشین « وهو » شده است . چنانکه در تحفه حکیم موعمن ، « بهو کیس » به معنای « سعد » است . که در اصل وهو کیس ، به معنای « زهدان ، یا سرچشمه آفریننده بهی یا شادی و سعادت » است . نام دیگر سیمرغ ، شاد یا شد کیس بوده است که مین معنا را دارد و نام رنگین کمان است . همچنین در اوستا ، به ، وانگهوئی است که « بانگ به » باشد ، که باید به معنای « نوای شادی آور نی » بوده باشد .

با دانستن این شیوه اندیشیدن ایرانیان ، که « به وجود آمدن جهان هستی ، درشادی و رقص و خنده باشد » سراسر فلسفه

چگونه موبدان زرتشتی

از « بهرام » ، اهریمن ساختند ؟

موبدان ، « عشق » را اهریمنی ساختند

خدای عاشق که بهرام باشد

تبدیل به خدای جنگجو و خونریز (مریخ) شد

همین بهرام ، در تورات و قرآن ، تبدیل به جبرئیل ، خدای جنگ شد

در ماه نیایش (پاره ۱ ، اساطیر و فرهنگ ایران ، دکتر عفیفی) ، رد پای سه تا یکتائی باقی مانده است . در ماه نیایش دیده میشود که بهمن نادیدنی و بدست نیامدنی ، به ماه ، تحول می یابد که دیدنی و بدست نیامدنی است و ماه ، به گوشورون تحول می یابد که بینائی و بدست آمدنی است . ماه پُر ، همان بهرام و انگرا مینو یا بهروز است ، و گوشورون (کل جانها = سه خوشه = ارتا خوشت = فرخ = خرم) . وهومینو ، در ماه پُر ، پیدا ولی بدست نیامدنیست و در گوشورون = فرخ = خرم ، پیدا و بدست آمدنیست . بهمن و بهرام و ارتا فرورد ، همان تصویر « بهروج الصنم ، یا مهر گیاه ، یا گلچهره و اورنگ » است . از عشق نخستین بهروز (بهرام) و پیروز (صنم = فرخ = خرم) که هردو از تخم « بهمن » پیدایش یافته اند ، جهان جان ، پیدایش می یابد . بهرام ، عاشق کیهانی ، و صنم یا پیروز یا گلشاه ، معشوقه کیهانیست . این عشق ، بُن پیدایش جهان جان است . این تصویری بود که فرهنگ ایران ، برای بیان این سراندیشه یافت که گستره جهان جان ، از عشق پدید آمده است . موبدان

زرتشتی برای آنکه « اهورامزدا » را آفریننده جهان کند ، اسطوره های آفرینش (بُنداده ها = بندهشن) را بشیوه ای دست کاری کردند که انگرامینو یا بهرام یا بهروز را تبدیل به « اهریمن = اصل زدار کامگی » کردند . بهرام عاشق را اصل شَر ساختند . اهریمن امروزه ما ، همین بهرام ، خدای عشق ورز است که شَر و پلشت و تباہکار ساخته شده است . و با اهریمن اصل شَر ساختن بهرام ، عشق و امیال و سوائق نزدیک به آن ، همه قاریک و ناپاک و شوم ساخته شدند . بهرام یا اهریمن ، دشمن شماره یک بشریت و اهورامزدا ساخته شد . ولی برای مردم ، همین اهریمن که بهرام باشد ، جالبتر و دوست داشتنی تر از همه امشاسپندانی بودند که موبدان ، تصویر میکردند . و همین « پیروز بهرام ، یا بهرام پیروز ، بهرامی که عاشق پیروز = سیمرغ است ، و سیمرغی که عاشق بهرامست » بالاخره پهلوان آرمانی مردم ایران باقی ماند ، که باید ایران را از چنگ دشمنان و ستمگران و نابودسازان فرهنگش ، رهائی بخشد . این جفت بهروز و پیروز (پیروز بهرام) ، بیان « اولویت عشق بر جنگ و خونخواهی » در فرهنگ ایران بود .

سام و زال و رستم ، سه چهره همین بهرامند . برغم زشت سازی و طرد این جفت = یوغ = نو بهرام و سیمرغ ، از موبدان زرتشتی ، مردمان « جفت رستم و رخس » را جانشین همان بهرام و پیروز ساختند ، چون رخس ، نام دیگر سیمرغ بود . پسوند « اسپ » در نامهای ایرانی ، بیان این همانی دادن خود با سیمرغست . رخس ، نام رنگین کمان بود ، که مردم آنرا « کمان بهمن » و « شاد کیس » مینامند ، و در بندهشن « سن + ور » نامیده میشود که به معنای زهدان سیمرغست .

افتادن رخس و رستم در چاه ، بیان امید مردم به رستاخیز همین پیروز بهرام است ، چون رخس که نام رنگین کمان است ، همان پیروز میباشد ، و رستم ، همان بهرام است . روز پایان ماه که انگرامینو باشد ، شش بار پنج (۳۰) است که همان ثریا = خوشه پروین است که تخم کل جهان باشد . سه روزی که سر آغاز زمان است (انگره مینو = ۳۰ ، سپنتا مینو = ۱ ، و هو مینو = ۲) همان ۳۳ = سی و سه رشته اند که پیکر یابی عشق خدايان به همنند .

انگروه مینو = بهرام = Daemonische

انگران (نه نگران) = از حد گذشتن (در کردی)

مینوی « از حد گذشتن »

انگروه مینو، در تصویر اهریمنی که از الهیات زرتشتی، در اذهان نقش بسته، تنگ سازی و ساده سازی پدیده ای بود که در تنگنا نمیگنجید. در اهریمن زرتشتی، سراسر برآیندهای مثبت و عالی «انگروه مینو» حذف گردیده است که در زرخدائی و حتا در آئین میترائی داشته است. اهریمن، در بندهشن و متون زرتشتی، به اصل آمیزندگی (که به معنای شهوتوانی جنسی کاسته شده) و زدارکامگی (اصل تجاوز و قهر و خشم و نخونخواری) کاسته شده است. اهریمن، بر میتازد تا با جهان آفرینش بیامیزد. ولی انگروه مینو، در اصل کاسته شدنی به این دو ویژگی نبوده است. انگروه مینو را نباید تنها به یک بحث تنولوژی در الهیات زرتشتی، خلاصه کرد. انگروه مینو، با بخش بسیار مهمی از تجربیات ژرف انسانی کار دارد، که نمیتوان آنها را در مقولات تنگ «خوب و بد، یا خیر و شر» ادیان نوری و توحیدی یا مکتب های فلسفی گنجانید. همین سبب شد که موبدان و مترجمان گاتا، در برگردانیدن واژه «انگروه»، دچار اشتباهات سخت شده اند و میشوند. «انگروه» در فرهنگ یونانی، برابر با پدیده «**Daemonische**» هست که پدیده ای بسیار پیچیده است، چون ادیان نوری ما را به تقسیم اعمال به خوب و بد یا خیر و شر، خود داده اند. ما با سوانق و کششهای درونی انسان که به هم آمیخته و یگانه شده اند، و بسختی میتوان آنها را از هم پاره و جدا ساخت، و یکی را خوب و خیر و دیگری را بد و شر نامید، درد سر داریم. شناخت اینکه چرا انگروه مینو که بهرام بود، اهریمن شد، و کم کم اهریمن، از تصویر بهرام جدا ساخته شد، و مریخ خونخوار گردید، و چگونه سپس در تورات و قرآن، تبدیل به جبرئیل (و حتا یهوه و الله) شد، با شناخت بخشی از تجربیات ژرف و معمائی انسان

کار دارد که گام به گام به آن پرداخته خواهد شد.

انگروه، محدود به معنایی نیست که در واژه انگلیسی **angry** = در معنای «خشمگین» دارد. در انگلیسی هم، انگری به عمل پر از درد و آزار گفته میشود، که معنایی گشاده تر از خشمگین است. هر عملی که همراه درد و آزار است، خشم نیست و از خشم برنخاسته است. برای درک پدیده «انگروه مینوئی یا بهرامی یا دمونیک غربی»، معنای که کردها در واژه «انگران» نگاه داشته اند، مناسب تر است. انگران، به معنای «از حد گذشتن» است. پیش از اینکه این پدیده را در گستره اش در فرهنگ ایران بررسی کنیم، در آغاز همان «ویژگی در حد بودن، و از حد گذشتن بهرام» نشان داده میشود. یکی آنکه انگران (انگروه مینو که الهیات زرتشتی آنها را به انگران مسخ ساخت) روز سی ام ماه است، ولی این روز سی ام ماهی که میگردد، جزو «آغاز ماه نو بشمار میرود که میآید، و در واقع از حد زمان میگردد». این انگروه مینو (روزی ام) و روز یکم (سینتا مینو) و و هومینو (روز دوم) است که باهم، تخم ماه تازه اند. همه تخمها، در پایان ماه جمع میشوند، ولی از این تخمه‌ایند که زمان و زندگی تازه بلافاصله میروید. کمالیست که با آن آغاز شروع میشود. همین اندیشه، در آئینی که پایان سال گرفته میشود، میان زرتشتیان هنوز باقی مانده است. الهیات زرتشتی، برای گرفتن قداست از جان و انتقال آن به اهورامزدا و گفته هایش، و دادن آفرینندگی به اهورامزدا، مفهوم آتش و واژه آتش = آذر را بسختی دستکاری و مغشوش و پریشان ساخته است. آتش = آذر = زر، چیزی جز «تخم زندگی» نبوده است. جهان (همه بخشهای آفرینش) از آتش = تخم میرویند. بنا بر این جایی برای اهورامزدا به مفهوم الهیات زرتشتی نیست. به همین علت، همه آتش هارا در پایان سال جمع میکردند و این را آتش بهرام مینامیدند.

سال، دوازده ماه سی روزه بود که رویهمرفته، ۳۶۰ روز میشود. پنج روز باقیمانده، جزو سال بحساب نمیآید، بلکه تخمی بود که سال نوین و گیتی نوین از آن میرویند و آخرین گاهنبار است. درست آتش بهرام را زرتشتیان هنوز در همین روز یکم این پنجه، در یک آتشدان میگذارند و موبدان صفی میآریند و گرزها و شمشیرها را که نشانه ایزد بهرام است در دست میگیرند و آتش را با احترام درون اتاق آتشگاه میگذارند. در واقع، آتش بهرام نه

در پایان ماه اسفند، بلکه با گذشتن از حد سال در آتشدان قرار میگیرد. همچنین این آتش بهرام از به هم چیدن هزار و یک آتش فراهم میشده است، و خود همین «۱۰۰۱» نشان گذشتن از حد است. نخستین روز این پنجه ششم، «آفرین» نام دارد، و موبدان زرتشتی، «آفرین» را بجای اصطلاح «آفریتی» گذارده اند. چنانکه یسنای شصتم را که «دهمه آفریتی» است، «دهمان آفرین» میخوانند. و دهمه آفریتی، چنانچه دیده خواهد شد، کسی جز «زنخدا مار اسپند = خرم» نیست. معنای دقیق «دهمه»، به شکل «دهماء» در منتهی الارب و آندراج و مهذب الاسماء باقیمانده است. دهماء نام شب بیست و نهم ماهست و این همان، مار اسپند است که خرم باشد. آفریتی، همان واژه زشت ساخته «عفریت» است. و در اقرب الموارد میآید که عفریت، مهتر پریان است... نفوذ کننده در امور و مبالغه کننده در آن... و در منتهی الارب میآید که عفریت، به غایت رسانیدن هر چیزی + مود درگذرنده در امور و رسا و مبالغه کننده... است که معنای «از حد گذشتن» را تأیید میکنند. تداعی تصاویر عفریت و بهرام (مریخ) و جبرئیل باهم در اشعار نیز باقیمانده است.

عفریت دوستدار تو و دستیار تست جبریل دستیار من و دوستار من (ناصر خسرو)

مگر ناگه کمین آورد بر عفریت، سیاره

مگر در شب، شبیخون کرد بر مریخ، اهریمن (امیر معزی)

گرچه عفریت آورد عرش سبائی نزد جم

دیدنش جمشید والا بر نتابد بیش از این خاقانی

همچنین در سانسکریت، انگر **Angira**، نام یکی از ریشی های هفتگانه بود که سرودهای «ریگ ودا» و همچنین «مجموع قانون و رساله در علم هیئت» به او منسوبست. افزوده بر این، ستاره برجیس (مشری) است، که همان **خرم** = **دی** = **مشری** = **آنا هوما** بوده است (سعد اکبر)، و سپس «اهورامزدا» نامیده و زئوس نامیده شده است. این روز که «دی به آذر» هم خوانده میشود، در واقع بیان برابری آذر با دی است. روز هشتم، همان روز نهمست (یک روز صفر بشمار میروند) و همین بیان از حد گذشتن است.

واژه «عنقر» که معرب همان «انگر» است دارای معانی در همین راستاست. چنانچه در منتهی الارب میآید که عنقر، بیخ نی، یا آنچه نخستین بر زمین

برآید از آن، و تر و تازه باشد. یا «فرزندان کشاورزان، بدان جهت که تر و سر سبز میباشند». اینکه «عنق»، پیشوند عنقر، که واژه «عنقا» از آن ساخته شده، و در واقع معرب «انگ» است، به گردن (فاصله بین سر و بدن = گرد نا) گفته میشود، مسئله را روشنتر میکند، چون **گردن = گلو** (گرد + نای) بنا به روایات هرمز یار، این همانی با «رام» خدای نی نواز دارد. به همین علت نیز عنقر، به معنای «بیخ نی» است. پس «عنقا»، همان سیمرغ نی نواز یا رام است.

از اینگذشته «عنقر» در برهان قاطع، نام «مرزنگوش» است، که گل منسوب به ارتا واهیشث = ارتا خوشث = اردوشت است. «انجرك» هم به همین معناست. پس «انگ = انج = هنج»، باید همان پیوند نی و جشن را بنماید و در کردی «هنگ» به معنای جشن و سرور است. در این صورت باید واژه «انگرا = انگ + گرا» به معنای «سرود جشن سازنده نی» باشد، چون گر و غر، همان نی است. و بانگ و نوا و سرود نی در این فرهنگ، فوق العاده انگیزنده و افسونگر بشمار میروند. اینها نشان میدهد که «انگره» با نیروی افسونگر و اهریمنی «نوی نی» کار داشته است. از اینجا میتوانیم رابطه دیو رامشگری را که کاوس با سرودش، به گشودن مازندران میانگیزد، بفهمیم که پیکر یابی «یک عمل انگره مینوئیست». هم کیکاوس از حدی که پیشینیان گذاشته اند، میگذرد و دچار شکست و اسارت میشود، و هم انگیزه رفتن رستم به هفت خوان میگردد، که در آن «تو تیای معرفت» را بدست میآورد، که با آن میتوان چشم حکومنگران را «خورشید گونه» ساخت.

بدون شکستن حد، و گذشتن از حد، نمیشد به چشم خورشید گونه رسید. این دو چهره بودن هنگامه ای که اهریمن با سرودش میانگیزد (شکست، در گذشتن از حد، و پیروزی در رسیدن به بیش متعالی) ویژگی همین انگره مینو است که گوته و کیرکه گار و یاسپرز، آن را دمونیش **Daemonisch** مینامند.

دو اندیشه متضاد از « کمال وحد » (در فرهنگ ایران و در ادیان نوری)

۱- کمال، حدیست که نمیتوان از آن گذشت ۲- کمال، آغاز از حد گذشتن است

ما هنگامی پدیده « از حد گذشتن » را در می یابیم که تفاوت مفهوم « کمال » را در فرهنگ خرم یا سیمرغی، و مفهوم کمال را در الهیات زرتشتی بدانیم. در جهانی که اهورامزداي همه دان و همه آگاه (harwisp aagah) میآفریند، هیچکسی نیست که به دانش و آگاهی دست یابد، که از این حد= کمال، بتواند بگذرد. گذشتن از این حد= کمال، بزرگترین جرم و گناهست. در فرهنگ « گلچهره و اورنگ، یا بهروز و صنم »، کمال، رسیدن گیاه یا درخت به خوشه است که مجموعه تخمههاست. چون هر تخمی، سرآغاز روئیدن، و طبعاً پیدایش است، تخم، اصل روشنی شمرده میشود. و روئیدن، همیشه گنجیست ناگنجیدنی در گن = تخم، و باید از نو، از این کمال بگذرد، تا روشنی پدید آید. کمال، حد گذشتنی است. این دیالکتیک تاریکی تخم، و روشنائی رویش، و رسیدن به تخم در پایان، و آغاز روشنی از سر، در ادیان نوری و توحیدی از بین میروند. اینست که مفهوم « کمال دین، و بینش کامل » در این دو فرهنگ باهم فرق دارد. حتا افلاطون، در داستان غار و مسئله بینش انسانش، که به حتم از مبترائیان گرفته است، متوجه این دیالکتیک بینش و نادانی (روشنی و تاریکی) در فرهنگ ایران نشده است.

داستانی که این نکته را برای ما بخوبی روشن و چشمگیر میسازد، داستان پرواز کیکاوس برای کشف بینش آسمانهاست، که در اثر نفوذ الهیات زرتشتی

، شکل کنونیش را یافته است. داستان کیکاوس، همین « انگره مینوئی بودن گوهر بینش » را بخوبی مینماید. بینش در فرهنگ اصیل ایران، گوهر اهریمنی (به معنای اصلیش) را دارد. بینش، جنبش از حد گذرنده نیروهای روانی انسان است، و الهیات زرتشتی در این داستان، درست برضد این اندیشه ارجمند، جنگیده و آنرا کوبیده است. کمال، در الهیات زرتشتی، سفت و سخت و ایستا و گذرناپذیر میگردد. از کمال، نمیشود گذشت. به کمال هیچگاه نمیشود رسید، تا چه رسد بتوان فراسوی آن رفت. از این مفهوم کمالست، که گوهر انسان و وجود کیهان، تباهی و نقص و کمبود و گناه میشود. « کمال، حدیست (کرانه) که هیچگاه نمیشود به آن رسید. حد، جایست که تلاش برای رسیدن به آن، و تجاوز کردن از آن، جرم و گناهست. چیزی، سفت و سخت یا حد است که در آن، هیچگونه « جنبش » نیست. جهان مینوئی « بی اندیشه، بی حرکت و ناملموس است - بندهشن بخش یکم پاره ۴). اینست که مفهوم تیغ و کارد و آهن و فلز، جانشین « آبکیها » میشود، که اصل تری و آمیزش بود. روشنی، ناگهان « تیغ روشنی » آنها در حد میگردد. اهریمن در رسیدن به حد (مرز) تیغ نور را می بیند. روشنی که ویژگی گوهر آب بود (اصل آمیزش)، اکنون با تیغ تیز و برنده و سفت و سخت، این همانی می یابد که کرانمند = محدود میسازد. روزی سی ام که روز انگره مینو = بهرام بود، روز مجموعه تخمه های جهان بود. از این رو نیز هست که انیران که همان انفران باشد، خدای زناشوئیست، چون اوست که سراسر تخمهای زندگان را میپاشد.

سی، برابر با شش بار پنج است، و « پنج »، نماد تخم = آذر است. « پنج » در کردی به معنای ریشه، و « پنج » در فارسی به معنای خایه و « پنگ » به معنای خوشه است. شش بار تخم، نماد شش گاهنبار است که تخمهای شش بخش آفرینش هستند. واز آنجا که تخم، در فرهنگ زرخدائی، بُن روشناییست، پس آتش بهرام، اصل همه روشنی هاست. این بود که الهیات زرتشتی، واژه « انفران » را جانشین « انگره مینو » کرد. الهیات زرتشتی میخواست « روشنی که از تخم و تخمدان » برنخاسته است، و یا از تخم و تخمدان سرچشمه نگرفته است، جانشین « روشنی از تخم و تخمدان » سازد، چون « اگر » که همان آذر باشد، به معنای سرین و کفل و تهیگاه است. و آذر در هزوارش -----

در تصویری که «روشنی از تخم» است، از حد گذشتن، يك روند ضروریست. هر تخمی، در پایان رویش و روشن شدن، باز تبدیل به تخم تاریک میگردد که از آن، باز بخش تازه آفرینش میروید. پس هر بخشی از گیتی، گذر از حد دیگر است. کمال آب، آغاز پیدایش زمین است. کمال زمین، آغاز پیدایش گیاهست. کمال گیاه، آغاز پیدایش جانور است. و کمال جانور، تخم و آغاز پیدایش انسانست.

چرا موبدان، آن اگرا Anagra = an+ agra را جانشین آنگره Angra ساختند؟

موبدان زرتشتی میخواستند که اهورامزدا را جانشین فرهنگ زرخدائی و اندیشه پیدایش جهان از عشق گلچهره و اورنگ (بهروز و پیروز= بهرام و صنم) سازند. از این رو «روشنی بیکرانه» را بایستی جانشین «آتش یا تخم و تخمدان» سازند که اصل پیدایش و روشنی شمرده میشد. از این پس، روشنی اصل میشود و آتش (که پیدایش جهان از تخم و تخمدان بود) فرع روشنی میگردد. جایگاه اهورامزدا، در روشنی بیکرانه است، نه در زهدان، و نه در تخم. با این دگرگونی، که گرفتن اصالت از «آتش = آذر = اگرا = تخم و تخمدان» باشد، میشود، اهورامزدا را «اصل آفرینش جهان و انسان» کرد. ولی این کار، ضربه بزرگی به فرهنگ مردمی ایران وارد میساخت. چون اصالت تخم و تخمدان = آتش، همگوه با اندیشه «قداست زندگی و جان = قداست آتش» بود. دادن اصالت به روشنی و اهورامزدا، بطور ضمنی، نفی قداست جان یا زندگی بود، که درست شالوده آموزه زرتشت بود. و ترکیب «اندیشه اصالت اهورامزدا، با اصل قداست جان»، در الهیات زرتشتی، يك شعبده بازی گردید. همانند طیف «اسلامهای راستین»، که سرگرم این شعبده بازی مقدسند، و شغل شریف «خیر الماکرین» را ادامه میدهند!

انگران یا انیران را به معنی «روشنی بی آغاز» برمیگردانند و آنرا جایگاه اهورامزدا میسازند. ولی اگر دقت شود $anagra = an + agra$ رد پای معنای اصلی، برغم تحریف موبدان در آن مانده است. چون اگر، هنوز در کردی، به معنای آتش = آذر است که همان تخم باشد، و در فارسی، «اگر» به معنای سرین و تهیگاه است. پس ان + اگرا $An + agra$ به معنای «بدون تخم و تخمدان» است. و معمولاً میآید که $anagra raocah(roshn)$ که به معنای «روشنی بدون تخم و تخمدان» است. ولی اگرا و اغرا $aghra$ به معنای سر و نخست بکار رفته است.

البته «سر و مو»، بنا بر روایات هرمزبار «بهرام و ارتا فرورد» است، که همان بهروج و صنم (گلچهره و اورنگ) باشند. از کاربرد این واژه در نام اغریوث (برادر افراسیاب) که انسان مقدسی است، میتوان رد پای اصطلاح «اگرا» را دنبال کرد، چون $aghraeratha$ که اغریوث باشد، به معنای «نخستین گردونه یا گردونه پشتاز» است. البته گردونه (با يك جفت اسب)، و یوغ (با يك جفت گاو)، برترین نماد های آفرینندگی جفت آنگره مینو + سینتا مینو (بهرام + خرم) یا همان بهروج الصنم بودند. به همین علت نیز به برادر افراسیاب چنین نامی را داده اند.

پس اگرا، کنایه ای از «آفرینش بر شالوده همآغوشی بهروز و صنم» بوده است و اصطلاح «انگران = $an+aghra$ » موبدان زرتشتی درست نشان میداده است که روشنی است که از چنین اصل عشق بر نخاسته است. اینکه این خدا، خدای زناشویی بوده است، میتوان رد پای آنرا در همان واژه «انگره» یافت. واژه انگره، بایستی در اصل «انگ + گرا» بوده باشد. انگ، همان هنگ و هنج میباشد. و در کردی هه نج، نوعی دوخت است، و هه نج کردن، به معنای به هم رسانیدن و بهم متصل کردنست. همین واژه، پیشوند واژه «انجمن» نیز هست (انجمن، مینو و اصل به هم رسانیدن جمع، با موسیقی و شادی است).

پس «انگ + گرا» از جمله، به معنای «تخم وصال» است. البته انگ، در شکل «هه نگ» به معنای «توده بسیار» و «جشن و سرور» است، که معنای کشش جمع با آهنگ نی و کرنا و شیپور، و جشن گرفتن را نگاه داشته است. در شکل «هنگ» به معنای صدای خنده و موسم و عنفوان است. و اینکه

بهرام ، خدای جشن است ، و همه جا به جستجوی جشن می‌رود ، در همان داستانهای بهرام گور در شاهنامه آشکار است .

زنخدا دی = Daimonion دیمون سقراط

خدا + دی = Dai+mona

دئی ، خدائی که از هرانسانی ، در اندیشیدن، زاده میشود
دی ، خدائی که « وجدان سرکش انسان » است
دی ، خدائی که در پیدایشش هم ، مجهول میماند

چرا موبدان زرتشتی ، خدائی را که « مینوی همه آفرینش » ، یعنی « تخم درون هستی هر چیزی » هست ، از سوئی « دی » خواندند ، و همکار اهورامزدا ساختند ، و از سوی دیگر ، « دیو » خواندند ، و زشت و ناپاک و تباهاکار نامیدند ، و طرد و تبعید کردند ؟ چرا از يك خدای پیشین ، دو خدای گوناگون ساختند که متضاد باهمند ؟ چون همان گوهر « انگره مینوی یا دیوی » این خدا را نمیتوانستند تاب بیاورند . طبعاً آنچه را بنا بر معیار نیک خود ، خوب میدانستند ، جدا کردند ، و دی نامیدند ، و آنچه را در او ، بنا بر معیار خود ، بد میدانستند ، دیو نامیدند . گوهر انگره مینوی یا دیوی ، با « اصالت انسان ، در نهادن معیار نیک و بد » کار داشت ، و این با « جعل معیار نیک و بد ، از فراسوی انسان ، یا در برونسو » از خدائی که وجودش ، بریده و جدا از انسان بود ، در تضاد کامل بود . در گزیده های زاد اسپرم میآید آنچه را اهریمن (انگره مینو) نمی پذیرد ، همین « خواست اهورامزدا به کردار سنجه نیک و بد است » . در گزیده های زاد اسپرم (بخش یکم ، پاره ۱۳) میآید که « ۱۴ نخست که : هر آنچه نیک است ، که خواست اورمزد است ۱۵ - این نکته پیداست - روشن میشود - که : اگر

آنکه خواست اورمزد است ، نیک است ، پس پیداست که چیزی هست که خواست اورمزد نیست و از اصل - وای بد گوهر - است « مسئله ، مسئله تنش میان « وجدان آفریننده اخلاقی » و « معیار اخلاقی است ، که فراسوی او مقدس ساخته میشود » . وای به ، یا « نای به » ، همان ارتافرورد و خرم یا دی است . در رابطه با « اندر وای » نیز ، موبدان همان کار را کردند که در باره « دی و دیو » کرده بودند .

در این شکی نیست که دی و دیو ، يك خدا بوده است ، و هنوز در کردی ، دی ، به معنای دیو هم هست . با جدا ساختن و بریدن « دی » از « دیو » ، و دووجود متضاد ساختن از آنها ، فرهنگ ایران ، بخش بزرگی از فرهنگ آزادی خود را از دست داده است . آغاز چهار هفته در هرماه ، دی بوده است . ماه وارونه آنچه ادعا میشود ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، دارای چهار هفته بوده است و هر کدام از هفته ها با روز دی آغاز میشده است . فقط این خدا ، نامهای گوناگون داشته است و از جمله نامهای دیگر ، فرخ و خرم و ریم بوده است ، و روز یکم از ماه را خرم ژدا یا ریم ژدا یا فرخ مینامیده اند . زرتشتیان ، مجبور شده اند که نام روز یکم را که در اصل خرم و فرخ و ریم بوده است ، به اهورامزدا تبدیل کنند ، و سه نام دیگر « دی » را ، همان نام اهورامزدا تعبیر کرده اند . در صورتیکه دی ، همان خرم و شب افروز (ماه) بوده است . دی و دایه و دیو و دایه تی (مه ر دایه تی = جوانمردی) در کردی ، و Deity در انگلیسی و Dieu در فرانسوی ، همه دارای يك ریشه اند . در بخش چهارم بندهشن میآید (پاره ۳۱) « نام خویش را به چهار جای در ماهها جای داد . هرمز و آن سه دی ، یکی گاه و یکی دین و یکی زمان است که همیشه بوده اند » . در همین بخش ، پاره ۳۳ میآید که « نخست از مینویان ، هرمزد است . او از جهان مادی ، بُن مردم را به خویش گرفت . او را همکار سه دی اند . یکی گاه ، یکی دین و یکی زمان ، همه دی نام ، که مینوی همه آفرینش است » . مینو ، به معنای تخم و بزر است . دی ، تخم نهفته در هر چیزی در جهانست . در پاره ۳۳ ، دی ، همکار اهورامزدا خوانده میشود ، در حالیکه در پاره پیشین ، دی ، فقط نام خودش میباشد . در واقع چهار هفته با چهره ای از دی ، آغاز میشده است ، و نام روز دوم هر هفته ، این همانی با نام روز اول داشته است ، فقط نام دوم در هر هفته گوهر و چهره دیگری از این خدایا

مینموده است .

روز یکم هفته اول (روزیکم ماه) ، خرم یا فرخ یا ریم بوده است ، و نام روز دوم بهممن است که این همانی با روز اول دارد ، ولی يك چهره اش را مینماید .
روز هشتم ماه ، دی (= خرم = میترا) است ، و نام روز نهم ، آذر است ، و آذر این همانی با دی دارد . آذر ، در دستنویس ۳۱۰ ، به آموزگار زن گفته میشود .
روز پانزدهم دی است ، و روز شانزدهم که مهر باشد ، این همانی با دی دارد ، و چهره دیگر دی را مینماید . بالاخره روز ۲۳ روز دی است و روز ۲۳ دین است ، و دین (که نیروی زایندهگی و بینش زاینده است) این همانی با دی دارد . پس دیده میشود که چهار چهره گوناگون دی ۱ - خرم (یا فرخ یا ریم) ۲ - آذر ۳ - مهر (میترا) ۴ - دین است . دین در فرهنگ ایران ، خدا هست ، نه يك آموزه و شریعت ، و هرانسانی آبتن به این خدای زیباست که زیباترین زیبایانست . بخوبی دیده میشود که « مهر » ، نام این زرخدا بوده است ، و آنچه را متون زرتشتی ، « میترا » مینامند ، چنانچه در میترا یش میتوان دید ، خدای خشم و قربانی خونی و خداوند مالک (دارنده) و خداوند قرارداد است (پیمان ، معنای قرار داد پیدا میکند) ، که در شاهنامه همان ضحاک باشد . پدر ضحاک ، مرداس شمرده میشود ، که میتراس باشد ، و میتراس ، درست همان خدائیسست که ما به غلط « میترا » میخوانیم . در غرب نیز این خدا ، میتراس نامیده میشود .
میدانیم که ماه دهم نیز ، ماه دی خوانده میشود ، و شب افروز (برهان قاطع) نام ماه دهمست ، و نام دیگرش در آثار الباقیه « خرم » است ، و هخامنشی ها این ماه را « انامک = بی نام » میخواندند . انامک ، به معنای آنست که گوهرش در همه پیدایشها و صورتهایش ، ناشناخته و مجهول و گمنام است . درست دی ، هنگامی که در چهره « دین » پدیدار میشود ، این ویژگی « مجهولیت » را به حداعلی دارد . و هر قدرتی از ناشناخته و مجهول ، میترسد . قدرت (قانون و نظام و آموزه دینی حاکم) از يك مرجع مقدس درونی انسان که مجهولست ، و شیره رفتارش در هر موردی ، نامعین است ، بسیار در هراس است ، و آنرا منفور میدارد . برای قدرتمند ، باید هر چیزی روشن و مشخص و معلوم باشد ، تا بتواند مهار و ضبط کند و آنرا کنترل کند . مفهوم روشنی با پدیده قدرت ، باهم پیدایش می یابند . خدایانی که نور آسمانها و زمینها ،

خدایانی هستند که از چیز مجهول و نامشخص ، فوق العاده میترسند ، چون آن چیز از حیطة قدرت آنها خارج میشود . به همین علت میکوشند که معیارهای عمل و فکر و گفتار و احساس را در هر چیزی برای انسان معین سازند ، تا زندگی انسانها ، روشن ، یعنی قابل کنترل باشد . آزادی ، همیشه با نامشخص بودن و تاریک و مجهول بودن کار دارد . مثلاً « دین » در فرهنگ ایران ، حتا برای خود انسان ، مجهولست . دین انسان ، از شهادت زبانش ، یا از عمل کردن طبق يك شریعت ، مشخص نمیکردد . اینست که فرهنگ ایران ، استوار بر « آزادی کامل دین » بوده است .

هیچ انسانی ، دین خودش را که خدای زنده ولی مجهول و گمنام در اوست ، تا مرگش نمیشناسد . البته دین ، چنانکه در کردی هنوز معنایش باقی مانده است « بینش زایشی » است ، و دین در اوستا بطور کلی ، به معنای « مادینگی = نیروی زایندهگی » هست ، و به « بینش چشم از دور در تاریکی ها » گفته میشود (بهرام یشت + دین یشت) . نام ، چنانکه هنوز از این واژه در کردی میتوان دید (ناف + ناو) در اصل به معنای وسط و میان چیزی یا مغز و هسته میوه + هر چیزی که زیر پوسته و پوست قرار دارد (ناف = نام + وسط + ناف ، ناو = نام + میان + مغز و هسته میوه + هر چیزی که زیر پوسته قرار دارد ..) . پس « نام » ، با اصل و محتوا و گوهر يك چیز کاردارد . طبعاً واژه **nomos** یونانی که معربش ناموس است ، از همین ریشه است ، و اینکه ایرانیان به « زن » ناموس میگویند ، علت اینست که قانون با زهدان سروکار دارد . قانون ، از گوهر انسانها ، زاده میشود . از این رو به جبرئیل ، ناموس اکبر گفته اند ، چون امر و نهی و قوانین و احکام الهی را میآورد . البته جبرئیل که همان جبرئیل (ماه پُر = ابزار نرینه کیهان = بهرام) باشد ، تخم خود را در جهان می پاشد و از این تخمه است که همه جانها در زهدانها پیدایش می یابند . پس نام ، گوهر نهفته و مجهول يك چیز است که کم کم پیدایش یابد . اینکه این خدا انامک خوانده میشود ، به علت آنست که برغم همه پیدایشهای ، همیشه مجهول میماند . این در واقع همان « بهممن » است .

برای الهیات زرتشتی که « خواست ثابت و یکنواخت و مشخص » اهورامزدا ، روشن بود ، رفتار اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی آن بود که تسلیم این خواست گردد ، ولی تصویر انسان و خدا در فرهنگ خرمدینان ، این تصمیم را

به خدای مجهولی وامیگذاشت که در درون هر انسانست . در این فضا، عملی نیک است که در هر مورد ، از خدای پیمانانه دار (اصل اندازه) درونی ، که دین = و یا ارتا فرورد = و وای به نیز خوانده میشود ، نو به نو معین گردد . طبعا تصمیم در هر موردی ، نامشخص بود . پس گوهر این خدای مجهول ، دی ، همیشه در تنش و کشمکش با قوانین و نظامها و قواعدی بود که خواسته میشد براو تحمیل گردد . دین = دی = دیو ، گستاخانه در برابر قانون و نظم برونسو سرکشی میکرد . ولی همین خدا ، خدای اندازه ، یا به عبارت دیگر ، نظم مقدس بود . نظم زاینده از درون انسان ، میتوانست در برابر هر نظامی و قانونی و قاعده ای و دینی و ایدئولوژی که ناهماهنگ با او بود ، طغیان کند ، و این همان چهره ای بود که اهریمنی و دیو آسانی (دیوانگی) خوانده شد .

از ارتای (اردیبهشت + فروردین) فرهنگ ایران و تضاد آن با « اهورامزدا ی موبدان زرتشتی » یا از تضاد « وجدان » با « اخلاق و دین و نظام غالب بر اجتماع »

اردیبهشت که ارتا واهیش باشد ، و خوارزمیان آنرا « ارد وشت » و اهل فارس آنرا « اردا خوشت » مینامیده اند (آثار الباقیه) ، در فرهنگ نخستین ایران ، « بُن مینوان ، یا به عبارت دیگر « مینوی مینوان » بوده است و در اینجا با بهمین ، این همانی می یابد . بهمین و ارتا ، دوچهره يك اصلند . بخوبی میتوان دید که بهمین = ارتا ، بُن تخم انسان بوده اند . از سویی ، ارتا چه در شکل ارتا فرورد (فروردین = وای به = فَرخ = خَرَم که نخستین دی در ماه میباشد) و چه در شکل ارتا واهیش ، پیمانانه دار هستند . به عبارت

امروزه ما ، ارتا ، اصل اندازه در گوهر و سرشت انسانست . از اینجا میتوان شناخت که اندازه (اصل نظم و قانون و معیار نیک و بد اخلاقی) ، از خود انسان ، میزاید و آشکار میشود . به سخنی دیگر ، دی = دیو = دین = فروردین = ارتا ، خدای سرشته در انسان است ، که سرچشمه قانون و نظم و معیار نیک و بد است . امروزه آنرا « وجدان آفریننده معیارها و ارزشهای انسان » میخوانند . در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، معیار نیک و بد ، یا به عبارت دیگر ، اندازه (اصل قانون و نظم و اخلاق و حکومت) شد که انسان باید طبق آن عمل کند . همان بخش « ارتا فروردش » که نام فروشی یافته است ، فقط پس از مرگ به پیشگاه اهورامزدا میرود (حق آمیخته شدن با او ندارد ، چون در این صورت ، اهورامزدا ، معیار فراسوی انسان نمی ماند) . بدینسان « ارتا یا بهمین که مینوی مینوی انسان » بود ، در تضاد با « خواست و قانون و نظام اهورامزدا ی موبدان قرار میگیرد . وجدان آفریننده ولی مجهول انسان ، برضد قانون و نظام و اخلاق اهورامزدا ی موبدان ، سرکشی و طغیان میکند . « اردب یا اردبه ، پیمانانه ایست که در ایران و مصر و عرب بکار میرفته است و به معنای کیل بزرگ است .

اردبه که Artabe, Artaba = Arta + be باشد ، همان « ارتای به » است . در بندهشن بخش هشتم (پاره ۶۲ دیده میشود که بهمین و ارتا فرورد (که به اردای فروهر تحریف میشود) ، پیمانانه گرند ، یعنی اصل اندازه بطور کلی هستند . نام اردشیر جان (ارتا خستره گان) که در عربی به گل بستان افروز گفته میشود (مفاتیح العلوم) که گل فروردین (ارتا فرورد) است ، در عربی نام دیگر این گل ، « اذن القاضی » میباشد . که رد پای قانونگذار است ، چون در اصل ، قانون در اثر عمل داور و آرمودن داور ، کم کم پیدایش می یافته است . ترکیبات نام این خدا ، که مینوی همه مینوها یا تخم همه تخمهاست و چهره دیگر بهمین است ، در زمان هخامنشی ها و اشکانیان ، از محبوبیت فراوان برخوردار بوده است . نام دیگر اشکانیان ، « اردوانیان » بوده است ، به علت اینکه پیرو این خدا بوده اند . نام این خدا ، پیشوند نام بسیاری از آبادیها و شهر های ایران بوده است و هست ، مانند اردبیل ، اردکان ، اردستان . نام « ری که در اصل ، رگا میباشد » نام دیگر همین خداست ، و این شهر است که تبدیل به تهران امروزه شده است . از نام دیگر اردبیل

که فیروز گرد یا فیروز شهر بوده است، میتوان شناخت که ارتا (ارد + ایل = خدای ارتا) همان فیروز است. فیروز بهرام همان بهروج الصنم است، چون پیروز، هنوز در کردی نام مرغ هما یا سیمرغ است. این تنش و کشمکش میان خرمیدیان (= اردوانیان = فرخدینان) با ساسانیان، تنش و کشمکش میان دو گونه اندیشه، در باره قانون و نظام و معیار اخلاقی بوده است. این پیکار میان « اصل وجدان آفریننده انسان » و « خواست برونسوی قانونگذار »، هزاره ها در ایران بوده است. موبدان زرتشتی، هزاره ها، برضد « انسان، به کردار اصل آفریننده اخلاق و قانون و نظام » جنگیده اند، و بدینسان ریشه تفکرات ایرانیان را درباره آزادی کنده اند. و نکته بسیار جالب و اسرار آمیز اینست که ایرانیان پس از هزاران سال، واژه ای را که ناگهان برای **Gewissen = Conscience** بر گزیده اند، « وجدان » است. چون این واژه « وجدان » که از « وشتن » برشکافته شده است، درست همان صفت « اردا وشت » است که نام دیگر اردیبهشت میباشد. خدای وجدان، نیروی آفریننده درونی وجدان هر انسانی شده است. خدائی که خودش سرچشمه اندازه هاست و با همه انسانها، میآمیزد و همسرشت انسانها میگردد.

تفاوت اهورامزداي هخامنشیان

و اهورامزداي زرتشتیان

اردیبهشت، نخستین پیدایش « بهمین مجهول »

ارتا واهشت، اصل سرفرازی و سرکشی در انسان

وجدان هراسانی

فرد را به سرکشی برضد « معیار حاکم بر اجتماع » میخواند

اردیبهشت که روز سوم باشد، نماد اصل سه تا یکتائیت. پروین، پیکر یابی آنست، چون شش ستاره « سه جفت » میباشد، و از این رو نیز ثریا خوانده

میشود. ثریا، معرب همان « ثریا » هخامنشی هاست که عدد سه باشد. از این خوشه پروین که در زهدان هلال ماه قرار میگیرد، همه جهان میروید و آفریده میشود، از این رو « بُن مینوان » هست. بهمین که ناپیدا و مجهولست، نخستین بار تحول به « ارتا خوشت = اردا وشت » می یابد. و خوشه پروین، نماد نظم و همبستگی است. چنانکه در بخش یازدهم (پاره ۱۶۸) بندهشن میآید که «... بهمین، مهین و اردیبهشت، بُن است». نخستین پیدایش بهمین، ارتا واهشت هست. مردم این روز را « سر فراز » میخوانده اند که به معنای سر بلند و گردنکش و متکبر است. سربلندی و گردنکشی، نخستین تجلی وجود هر انسانی است. نام گل اردیبهشت، عنقر یا انجرک است که همان مرزنگوش یا عین الهدهد باشد. عنقر و انجر، همان « انگره » و « انگره مینو » است که به معنای « گذرنده از حد » است و مرزنگوش که گوش موش و عین الهدهد که چشم هدهد باشد، چبود (چه بود) بینش ارتا، نخستین پیدایش بهمین را نشان میدهد. گوش موش، بیان هشیاری و حساسیت شنوائی و بیداریست و چشم هدهد، نشان بینش در تاریکیست، چون هدهد، کاریز و چشمه آب را در زیر زمین، میدید. پس « اردیبهشت »، اندازه ایست که در اثر حساسیت در برابر پدیده ها، و آزمایش در تاریکیها میتوان یافت. از اینگذشته باربد، لحن و دستان این روز را « اورنگی » میخواند، که به معنای « بهرامی = انگره مینوئی » باشد. نخستین شناخت خرد شاد بهمینی که اندازه و قانون و نظم و معیار نیک و بد باشد، در اثر اندیشیدن بر پایه کاوش و آزمایش انسانها، در تاریکیهای تجربیات بدست میآید. و این وجدان نهفته در هر انسانی، رویا با هر نظام و قانون و معیاری که از چنین سرچشمه ای برنخاسته باشد، سرکشی و طغیان میکند، و این حق مقدس اوست. بخوبی دیده میشود که فرهنگ ایران، در تضاد باهمه ادیان سامی و الهیات زرتشتی قرار میگیرد.

این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را موبدان زرتشتی، تحریف و مسخ کردند. اردیبهشت را که اصل اندازه باشد، به نگیهان « تناسب میان پادافراه و گناه یا پاداش در برابر نیکی » در دوزخ و بهشت گماشتند. چنانکه در بخش یازدهم بندهشن (پاره ۱۶۷) میآید که « اردیبهشت را خویشکاری این است که دیوان را نهد تا روان دروندان را در دوزخ، بیش از گناهی که ایشان را است، پاد